



عہدولاً پہ شیو

بہرہو زہردہ پەر

ترجمہ: نجم الدین شوکتیاریان

بو داگرنتی کتیبی زیاتر:

www.iqraahlamontada.com

بۇداپەزاندنى جۇرما كىتەپ: سەردانى: (مۇندى إقرأ النفاى)

لتسبىل انواع الكتب راجع: (مۇندى إقرأ النفاى)

پراى دانلود كىتاپهاى مختلف مراحه: (مۇندى إقرأ النفاى)

www.iqra.ahlamontada.com



www.iqra.ahlamontada.com

للكتب (كوردى . عربى . فارسى)

بۇ داگرتى كىتەپى زياتر

www.iqra.ahlamontada.com

بهره و زهرده پهر

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

www.iqraahlamontada.com

| | |
|-----------------------|--|
| سرشناسه | : په شينو، عهبدوللا، ۱۹۴۷ م. Pesew. Ebdula |
| عنوان و نام پديدآوران | : بهر و زهر د پهر (رو به سوی غروب) / عبدالله په شينو / |
| مشخصات نشر | : ترجمه: نجم الدين شوکتياريان |
| مشخصات ظاهري | : کاني کتيب، ۱۳۹۴. |
| شابک | : ۱۴۶ صفحه |
| وضعيت فهرستويی | : ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۷۷۳-۸-۸ |
| يادداشت | : فييا. |
| موضوع | : فارسی - کردی. |
| موضوع | : شعر کردی، قرن ۱۴. |
| موضوع | : شعر کردی، قرن ۱۴، ترجمه شده به فارسی. |
| موضوع | : شعر کردی، قرن ۱۴، ترجمه شده از کردی. |
| شناسه افزوده | : شوکتياريان، نجم الدين، ۱۳۲۹، مترجم. |
| رده بندي کنگره | : ۱۳۹۴ پ ۴۵ / س ۶۴۳ / PIR۳۲۵۶ |
| رده بندي ديويی | : ۸ فا ۹ / ۲۱ |
| شماره کتابشناسی ملی | : ۳۴۹۴۷۹۱ : ۱ |

شناسنامه کتاب

نام کتاب: بهر و زهر د پهر (رو به سوی غروب)
 شاعر: عبدالله په شينو
 مترجم: نجم الدين شوکتياريان
 صفحه آرا: سمن (سه بران) پرويزی
 ويراستار: سلما ساعدي
 ناشر: کاني کتيب
 ناشر همکار: شوان
 نوبت چاپ: اول / نوروز ۱۳۹۵
 ناظر چاپ: شوان طاهري
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۷۷۳-۸-۸
 تيراژ: ۱۰۰۰ جلد
 قيمت: ۹۰۰۰ تومان

حقوق چاپ برای انتشارات کاني کتيب محفوظ است.
 مرکز پخش: کاني کتيب

+۹۸ ۸۷ ۳۳۱۲۵۲۵۹

بؤ داگر کتیب کتیبی زیاتر
 ۱۳۹۴

www.iqraahlamontada.com

بەرەو زەردەپەر
(رو بە سوی غروب)
عەبدوللا پەشیو

ترجمه: نجم‌الدین شوکتیاریان

کتابخانه

پیشکشہ بہ:

روحی پاکی برا گہورہ کانم ٹابرا عہباس و ٹابرا حمہہ:
کہ ٹہوہ لی مامؤستای بی وینہی دلپاکی و راستی بوو
و بہ حہیاتی باوکم لہ باوکم باوکتہر بوو
وہ ٹہوی تر ہہر بہم تاییہ تمہندیانہوہ
ٹہوہ ل ٹہلفبای کوردی لہ زبانی نام.
روحیان شاد بی.

تقدیم بہ:

روح پاک برادران بزرگوارم کاک عباس و کاک محمد:
کہ اولی استاد بلافصل پاکدلی و راستی بود
و در حیات پدر از پدرم، پدرتر بود.
و آن دیگر نیز با تمام ویژگی های بالا
اول الفبای کردی را بر زبانتہم نہاد.
روحشان شاد.

ناوه روک

- ۱۱..... گوله بهرۆزه / گل آفتابگردان
- ۱۲..... له دایک بوونی سه رکۆماریک / از مادر زاییدن یک رئیس جمهور
- ۱۴..... هه له بچه / حلبچه
- ۱۵..... بۆ شاعیرانی میربه د / برای شاعران میر بد
- ۱۸..... له کاتی بۆردوماندا / در زمان بمباران
- ۱۹..... چاوم تاریکه / چشمانم تار است
- ۲۱..... زیندان / زندان
- ۲۶..... بۆ هادی عه له وی / برای هادی علوی
- ۳۰..... ماچ / بوسه
- ۳۲..... ئیره و نه وی / اینجا و آنجا
- ۳۴..... خه نهجر / خنجر
- ۳۵..... وه لام / جواب
- ۳۷..... سارد بوونه وه / سرد گشتن
- ۳۹..... له پرسه ی هه له ستینکدا / در تر حیم یک سروده
- ۴۰..... خۆته فره دان / طفره رفتن
- ۴۲..... جاران و ئیستا / گذشته و حال

- ۴۴.....نخسه / نقشه
 ۴۶.....گره و / گرو (شرط)
 ۴۹.....بیهوده‌بی / بیهودگی
 ۵۰.....پیزانین / قدر شناسی
 ۵۳.....رامان / تحیر
 ۵۵.....شه‌هید / شهید
 ۵۶.....بزرگانندن / هذیان گفتن
 ۵۸.....سوسه کردن / بوی راز به دماغ خوردن
 ۵۹.....تہمن / سن و سال
 ۶۰.....بہرآورد / برآورد
 ۶۱.....رہ‌شنووس / سیاه مشق
 ۶۲.....تو پیت وایہ... / تو می‌پنداری
 ۶۳.....رؤزباش کچانی... / روز به خیر دختران
 ۶۸.....دہسہلات / تسلط و اقتدار
 ۶۹.....مؤنؤلؤگ / تک گوئی
 ۷۲.....دوودلی / دو دلی
 ۷۴.....لینکدایران / از ہم بریدن
 ۷۵.....خہ‌لوت / خلوت
 ۷۷.....پریسکہ / بقیچہ
 ۷۸.....دوگمہ یا لہ قاوہ خانہ یہ کدا / دگمہ یا در قہوہ خانہ‌ای
 ۸۰.....ناشتی / آشتی
 ۸۱.....گازاندہ / دعوت کردن

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

- ۸۳..... پایز / پاییز
- ۸۴..... خوناو / نم نم باران
- ۸۵..... نیشتمان / وطن
- ۸۶..... داگه ران / سرازیر شدن
- ۸۸..... نه خیر، هه رگیز باوه ر ناکه م / نخیر هرگز باور نمی کنم.
- ۹۳..... لهه تی هم خه ده بینم / از وقتی که هستم خواب می بینم.
- ۱۰۱..... دوو میوان / دو مهمان
- ۱۰۲..... لیکدانه وه / بر آورد کردن
- ۱۰۳..... گه ر دو گولی به یانییه... / فجر کاذب دمیده
- ۱۰۴..... ژان / درد
- ۱۰۵..... نه لارم / ساعت زنگدار
- ۱۰۶..... رواله ت / ظاهر
- ۱۰۸..... تاسه / اشتیاق
- ۱۰۹..... تو تونه مان / خود نابودی
- ۱۱۰..... نه سته لژی / اشتیاق وطن
- ۱۱۱..... خه لات / خلعت
- ۱۱۲..... بالا / قد و قامت
- ۱۱۳..... هه وی / هوو
- ۱۱۴..... پیری / پیری
- ۱۱۵..... شاعر و تاج / شعر و تاج
- ۱۱۶..... رازیک / یک راز
- ۱۱۸..... شه فق له زه رده په ردا / سرخی افق در زردی غروب

- ۱۲۲.....هژنراوه یه کی ناتمو او /سروده ای ناتمام
- ۱۲۴.....هه لچوون /سر رفتن
- ۱۲۷.....دوو ئاو ابوون /دو نوع غروب
- ۱۲۸.....هینور کردنه وه /آرام نمودن
- ۱۲۹.....له سر گۆزی عاشقیکی گه وره /بر مزار عاشقی بزرگ
- ۱۳۰.....کوئ تراکت /کئ تراکت
- ۱۳۲.....گولمیتخه ک /گل میخک
- ۱۳۳.....توانه وه /ذوب شدن
- ۱۳۴.....به رجسته کردن /برجسته نمودن
- ۱۳۶.....له بهر په نجه ره /کنار پنجره
- ۱۳۷.....ئه لها /خواستی دل
- ۱۳۸.....نامۆبی /بیگانگی
- ۱۴۰.....برج /گیسو
- ۱۴۲.....گیرفان /جیب
- ۱۴۳.....هه شت خشته کی /امتن

مقدمه:

چرا و به چه دلیل به ترجمه‌ی آثار عه‌بدوللا په‌شيو دست يازيدم؟! در جواب بايد بگويم که ترجمه در بادی امر، دقیق‌ترین و منطقی‌ترین راه برای تبادل افکار و آثار بین دو زبان است و در این راستا، نازک‌اندیشی، سلامت و روانی کلام، برداشت آگاهانه از مطالب متنوع، به‌ویژه از واژه‌های اصیل گردی، در واقع تبلور آگاهانه‌ی استاد شاعر از شرایط زمانی و مکانی مردمی است که احساس‌های پنهان و عواطف پوشیده‌ی آن‌ها در دیالوگ‌ها و برخوردهای روزمره به خوبی ساری و جاری ساخته است، به‌گونه‌ای که به قول استاد سیدعلی صالحی که درخصوص استاد عبدالله په‌شيو و اشعار شیوایش مرقوم فرموده‌اند: وقتی شعرش را می‌خوانی، احساس می‌کنی که تو نیز چون شاعر، نگاه و تصویر و بیان و پیام او را می‌دانسته‌ای! و این هنر شاعر است که این دانسته‌های پنهان و خاموش و به‌زبان نیامده را در قالب شعری روان یادآور می‌شود و به ژرفا و غنای آن طراوت ویژه‌ای می‌بخشد.

بدون تردید هدف از ترجمه‌ی حاضر کمک به پیشرفت ادب و فرهنگ دو زبان کردی و فارسی است تا چراغی باشد فراراه آنانی که یا در خواندن کردی مشکل دارند که در این صورت با خواندن ترجمه‌ی فارسی آن عمق تفکر و اندیشه‌ی شاعر را درمی‌یابند و یا اینکه همچون همسایگان کُرد زبان کشور عراق و دیگر کشورهای دارای مردمان کرد زبان که در خواندن کُردی پُرتوان، اما معنی فارسی آن‌را به خوبی در نمی‌یابند با مطابقت هر دو زبان، اندک اندک با زبان فارسی آشنایی بیشتری می‌یابند و این همان اهدافی است که مترجم را بر آن داشته است تا برای یکدلی و نزدیک شدن به اندیشه‌های جهانی، همراه با نیاز زمان، به پویائی فرهنگ‌ها کمک نموده و اندیشه‌های جوان را، یاری رساند.

امید که توانسته باشم در این راه گامی کوچک برداشته باشم. (پای ملخ به بارگاه سلیمان بردن)

شک ندارم که هیچ نوشته‌ای و هیچ ترجمه‌ای بدون عیب و نقص نخواهد بود؛ لذا از بزرگانی که دستی در ترجمه دارند تقاضا می‌کنم با توجیه اشتباهات احتمالی بنده را دستگیر و راهگشا باشند، خواهشمند است با راهنمایی‌های بی‌شائبه خویش و با مکاتبه با سنندج، خیابان شهدا، پاساژ عزتی، کتابفروشی کانی در چاپ‌های بعدی یاری رسانم باشند.

با سپاس فراوان: مترجم - نجم‌الدین شوکتیاریان

گل آفتابگردان (۱)

میهم

خورشید آشیان

تابشگاه نور است،

این سر... که سر نیست:

آفتابگردان رو به خورشید است!

گوله به روزه (۱)

نیستمانی من:

هیلانه‌ی خوره،

پرشنگه جاره.

سهرم سهر نییه:

گوله به روزه‌ی همیشه لاره!

۱۳/۴/۱۹۸۹ ته‌رابلوس

لەدایک بوونی سەرکۆماریک / تولد یک رئیس جمهور (۲)

سەدەى سێز دەم بوو / قرن سیزدهم بود
کاتی... هۆلاکۆ / هلاکو در آن دمی
بە کوردستان دا وەک پەتا ڕەت بوو. / که بگذشت بر کردستان چون اپیدمی.
ئەوساش، وەک ئیستا، / همچون اکنون نیز در همان زمان،
سەردەمی تەکیە و دەف و گومبەت بوو. / دورهی تکیه و دف و گنبد بود.
بەژنی تیریمان هیندەى پنجه نوک، / بلندای سیریمان قد یک و جب،
منارە ئاسا خەم کە لە گەت بوو. / غم قامت بلند، چون مناره بود.
کە بەغداى ئەنگاوت، / آنگاه که بغداد تسخیر شد به دست

کاتی میحرابی / او،
بۆ هەسپە کەى خۆی کردە تەویله، / آنگاه که محراب
کاتی قەلغان و ڕمبى هەلپەسارد، / بدل شد به طویله ی اسب او،
جادوو بازیکی گورستان نشین / آنگاه که سپر و نیزه بنهاد ز دست -
هیلکە ماریکی بە دیاری بۆنارد. / جادوگری گورستان نشین [و پست]
تخم ماری به رسم تحفه آورد برای / او.

دیلە گورگیتی هاری هۆلاکو
ماده گرگی هار از گرگ‌های هلاکو
له که ندریکی شیدار و تاردا له سەری
در گودالی نمدار و تاریک بر سر
وه رکەوت،
تخم نشت،
له سەدهی بیستم هیلکه ترووکا:
در سەدهی بیست پوسته‌ی تخم ترک
خورد و بشکست:
سەری بە دوومی ئەژدیها دەرکەوت!
وزان سر بدیمن اژدها برجست!

۱۹۸۹/۳/۱۰ تەرابلوس

حلیچه (۳)

هه له بجه

(۱)

پیم سهیر نییه، گهر لیره و لهوئی،
چاوم به هه ندیک بنیادهم کهوئی،
له باتی ددان، که له بیان هه بی.
له باتی نینۆک، رنۆکیان هه بی.
ئه وهی پیم سهیره، وه ک موعجیزه ی
خوا،

جلاد حلیچه

هه له بجه خنکین

دو چشم و دو پای رفتن باشد او را!

دوو چاوی هه بی و به دوو پی پروا!

ته را بلس ۱۹۸۹/۴/۱۴

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| له سوئی هزاران | در حسرت و دردِ هزاران |
| زیره و چریکه‌ی له هه‌وکا قه‌تیس، | ضجه و فریاد در گلو ماندگار، |
| له سوئی هزاران | در حسرت و داغ هزاران |
| پرسی بال‌گرتوو بهره‌و عهرشی خوا، | سؤال بال‌گرفته رو به عرش |
| | پروردگار، |
| که داوه‌رین و خنکان له پندا- | که فرو افتادند و خفه شدند، در مسیر |
| | راه- |
| شه‌و و رۆژ ئۆقره‌م لی هه‌لگیراوه، | شب و روزم می‌گذرد به بی‌قراری، |
| سوکناییم نایی، چ به بیداری، چ له | تسکین نمی‌یابم چه در بستر و چه در |
| ناو جیدا، | بیداری، |
| ده‌پرسم، ده‌لیم، له‌عنه‌ت له کئی | ز خود می‌پرسم می‌گویم، چه کسی |
| که‌م: | را نفرین کنم: |
| شه‌یتان یا ئه‌وه‌ی فیکه‌که‌ی لندا؟ | شیطان یا آنکه دمید در سوتِ نسل |
| | کشتاری!؟ |

مۆسکۆ ۱۹۹۳/۹/۱۸

بۆ شاعیرانی میر بهد

برای شاعران میر بد (۴)

سەر هه لێره، ته ماشاکه

سر بر گیر و بنگر!

تۆ ته ماشای ئه و خه لیفه

بنگر تو آن خلیفه ی

پاشه لدر او ه ی به غدا که.

دنباله دریده ی بغداد را.

لێرانه وه من ده یبینم.

می بینمش اینجا،

چروو تکه ی لالغای، بۆر یی نه وته،

سیگار کوبائی گوشه لبش، به سان لوله

نفت!

هه روا مزی لیده دات و... تاوانا تو ی

پک می زند و... گاه گاهی

مه مکدانی سووره گولی،

سینه بند سرخ گلی،

پزووی ده رپین...

بند شلوار...

قه فی سمیل...

تاب سیل...

گۆشتی خاوی سه ربر او ی

و گوشت خام سر بریده ای پرتاب

۱ - میر بهد: شوئینیکه له پارتیزگه ی به سره، له دیزمه مانه وه پیشبرکتی شاعر خوئینده وه ی تیندا ده کړی. له هه فتاکانه وه بوته ده لال خانه ی قه له م فروش و جاشکه شاعیر و به عسی و مه عسییه کان

۲ - میر بهد: محلی است در منطقه ی بصره که از گذشته در آن مسابقات شعری برگزار می شد در دهه ی هفتاد قرن بیستم به بازار دلالی قلم فروشان و خود فروشان و شاعران بعضی تبدیل شده بود.

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

می کنند

بهره نووسکه و لووره لووری میربه د
داوی.
در قبال ناله و زوزه میبرد نشینان

خیراته که،
احسان و خیراتی چنین،

پیش نهوهی بگاته زهوی،
پیش از آن که فرود آید بر زمین،

هر شاعیره و تیی روو دهبی،
شاعرانش می قاپند،

کلک بهرز و نهستو نهوی!
افراشته دم و فروهسته گردن!

ته رابلوس ۱۹۹۰/۱/۱۱

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| له کاتی بۆردوماندا | در زمان بمباران (۵) |
| ئاگر بارانه... | آتش میارد |
| ئاگر بارانه... | آتش باران است... |
| کامیان هه‌لگرم؟ | کدامشان برگیرم؟ |
| کامیان ده‌رباز کهم؟ | نجات بخش کدامشان باشم؟ |
| ئهمیان نه‌خۆشه و نۆبهره‌مانه. | این یکی مریض است و اولین فرزند. |
| ئه‌وی دی تازه پێه‌وکه بووه، | و آن دگر به تازگی گرفته پا، |
| چاو پر بیبیله، دهم پر زمانه! | با دهانی پر ز گفتار و چشمی پر نگاه! |
| *** | *** |
| دوو ده‌ستم هه‌بوون: | دو دست داشتم: |
| یه‌ک دوژمن بردی، یه‌کیکم ماوه... | یکی را دشمن برد و دیگری مانده |
| | بجا... |
| کامیان هه‌لگرم؟ | کدامشان برگیرم؟ |
| کامیان ده‌رباز کهم؟ | کدامشان را نجات بخشم؟ |
| ئهمیان به‌ندی دل، | این یکی بند دل است، |
| ئه‌وی تریشیان گلینه‌ی چاوه! | و آن دیگری مردمک چشم! |
| سه‌ره‌تای ۱۹۹۰ ته‌رابلوس | آغاز ۱۹۹۰ ترابلس |

- ۱- بیروکه‌ی ئەم شیعره و (زیندان)م له سه‌ر به‌رده‌کانی پیتشمه‌رگه‌یه‌کی کۆمۆنیستی عه‌ره‌ب وه‌رگرتوو، که‌ دوای ئەفاله‌کان ناواری لیبیا ببوو.
- ۲- اندیشه‌ی خام این شعر و شعر زندان را شاعر از سرنوشت یک پیشمرگ کمونیست عرب برگرفته که بعد از دوران انفالها آواره‌ی لیبی شده است.
- بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

چاوم تاریکه

چشانم تار است (۶)

چاوم تاریکه، دلم بی خولیا.
لیم گهرین بوخوم ته نیا بم... ته نیا،
وه کوو بیریکی فہراموشکراو،
که یهک پشکه ناو نه بیج له بنیا.
نیشتمانی من شانیشتمان بوو،
ناخ، سدهی پیتروئل. ناخ، گاز و
کیمیا!
ناخ چییان لی کرد:
تہرہسی عوچہ و
گای بنہی خوئی و
گہوادی دنیا.
ترووسکه گرپک ہیشتا ہہر ماوہ
له ناگردانی گیانی پر بریا...
ہہر فووی لی دہ کہم، بہ لکوو روژیک
بی
بہر بیته سدهی گیبلز و بیتریا.
چہہا برسرش آوردند:
رذل عوچہ و
خیانتکاران خودی و
شرف باختگان این دنیا.
اندک شراری مانده هنوز
در اجاق جان پر از آرزوها...
مدام می دمم بر آن، بل رسد آنروزی
کہ ورافند سدهی گوبلز و بیتریا.

۱ - عوچہ نہو گوندہیہ کہ سہدام حوسین لہویدا بہ دنیا ہاتوہ.

۲ - عوچہ نام روستایی است کہ صدام حسین در آنجا بہ دنیا آمدہ است.

وا تەپەیی پێ دێ، گوێ هەلخە، دلە، صدای پامی آید، گوش فرا دارا ای
دل،

ئەوی بزەکیویی چاوماری وریا! ای بز کوهی تیز چشم آگاه!
کێیە؟ «کوردستان» کیست؟ «کردستان»،
توونی گەرماوی مافی مرۆف و گلخن حمام حقوق بشر و پرولتاریا!
پرۆلیتاریا!

وەرە ژوورەو! بە درون بیا!
ئەوی ئەو چاوانەیی ئەوی چشم‌هایی که
لەگەل گریانیان کەسێک نەگریا؛ با گریه‌هایشان کس اشکی نیفشاند؛
ئەوی ئەو ماسییەیی دەریاش ئەوی تو آن ماهی که دریا هم صیاد
راو کەرته، توست،

ئەوی ئایەتە کەیی لە قورئان رەمیا؛ ای آیه‌ی طرد شده از قرآن؛
وەرە ژوورەو، خۆشەویستە کەم! بە درون بیا عزیز دلم!
وەرە بن بالم، بنوو دلتیا. بیا و بخواب، بی دغدغه در بغلم
ئەوێ دەیدووورم یەکی لە دووانە: آنچه می دوزم یکی زین دوتاست؛
کفن، یا ئالای ترۆپکی چیا! کفن و یا که پرچم روی قله‌هاست!

مارس ١٩٩٠ طرابلس

مارتی ١٩٩٠ تهرابولوس

زیفدان

زنداد (۷)

ههر دوو دهستی

هر دو دستش را

وه ک پهلئ شیر بهند کرابوون.

به سان پنجه‌ی شیر به زنجیر کشیده
بودند.

گورگی که لبه و چنگ خونناوی

گرگ‌های تیزدندان و خونین چنگ
از چهار طرف به جانش افتاده بودند.

له چوار لاهه تیی نالابوون.

در گوشه‌ای

له سوو چیکدا

زهرده شه‌مامه‌یه کی گوشراو

دستنبویی زرد فشرده

توو درابوو.

پرت شده بود.

وه ک نیشانه‌ی

همچون علامت

پرسی بوون و نه‌بوونی خوا

سؤال بود و نبود حق

ههلکور مابوو.

چمباتمه زده بود.

- «سه‌ره تایه‌تی...»

- «در آغاز زندگی است...»

هیشتا له عومری خونچه گولدايه.

هنوز به سن غنچه‌ی گل است.

ده‌سنیژی خۆمه،

او پرورده‌ی دست من است،

ههر کوردستان و خوای له دل‌دایه.

فقط کردستان و خدایش در دل است.

فه‌ریکه گه‌نمی قهنده‌هاریه،

جوانه‌گندم قندهاری است،

چۆن ریژنه‌ی کولله‌داکاته سه‌ری!

چگونه ملخ‌ها هجومش آرند!

قه‌تیی چاوه‌شی ده‌شتی گه‌رمینه،

او با قرقره‌ی سیه‌چشم گرمسیر است،

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

| | |
|---|--|
| چگونه کرکس و کلاغ دوره‌اش کنند! | چون سیسارک و قەل ببنه چەمبەری! |
| *** | *** |
| رو به سوی گرگی نهاد از همه خاکستری تر، | پرووی کرده گورگینگ، له ههموان بۆرتر، |
| قطرات خون بر شانه‌هایش در میان گله از همه بیشتر: | تنۆکه خوینی سەر شانه‌کانی له ناو روه‌دا له گشتیان زۆرتر: |
| - «تمنایی دارم بر زبان... اگر آن را به جای آرید، خواهم گشود راز آتشفشان. و گرنه بسپاریدم سر به تیغ دمان» چند گرگ هار روی بدو نهادند. دست و بالش گرفته بیرون کشیدند. اینک فقط دو نفر بودند: تنها خودش و آن افسره (همان افسر شکم‌گنده سه قطره خون بر شانه) «اینک من و تو تنهایم... ترسو باشی یا قهرمان، اگر من نباشم چه کسی می‌فهمد؟ چون که بیم کشتن تونیز می‌رود، | - «تکایه کم له سەر زاره... ئەگەر بۆمی جیبه‌جیی کەن، پازی گرگان دەدرکینیم، گەر نەمدرکاند، سەرم ژئی کەن» چەند گورگینکی هار تیی پروبوون. پەلکیشیان کرد بۆ دەرەوه. ئێستا دوو بوون: تەنیا خۆی و ئەفسەرە که (ورگنه شان سئ پشکه خوین له سەرە که) - «دهی، ئیستا که هەر من و تۆین... قارەمان بی یا ترسنۆک، من نەبم کئی ناگای لیبه؟ مخابنه تۆش بکوژریی، |

بلئی! بزائم چیت پییہ!
- «به‌ئی، قوربان!
اینک بگو بدانم چه در چنته داری؟
- «بله قربان!
به هر جا آتشی افروختنی باشد،
ده زانم... کی... ده‌سته‌چیلکه پی
می‌دانم... چه کسی... می‌افروزد
ده‌کا.
هیزمش را.
ناگام لییہ...
خوب می‌دانم...
کی ره‌شه‌بای ژین‌هه‌لوه‌رین
چه کسی توفان مرگ‌زا
بو شار و دی به‌رئی ده‌کا.
روانه می‌کند به شهر و روستا.
به‌لام، گه‌وره‌م! هزار بریا ده‌تانزانی
اما ای سرور من هزار ای کاش
می‌دانستید
خه‌مه‌که‌ی من چ خه‌می‌که!
نهم خوشکه ناگرپاره‌ی من
این غم، چگونه غمی است!
له‌گل چه‌تان ته‌با و ریکه.
خواهر آتش‌پاره‌ی من
با هه‌زار جار‌ئهو خوشک بی و من برا
بار رهنان گشته هم‌ره و همدم.
گو این که هزار بار او خواهر باشد و
من برادر او،
ترسیک هه‌یه و به‌رم نادا...
آرام نمی‌گذاردم تا مطمئن باشم از
او...
لئ ناگه‌رئی خاترجه‌م و دلنیا بم...
او...
ناهه‌قیش نیبم...
حق هم دارم...
ژین جاریکه...
چرا که زندگی یک‌بار است...
و جان نیز برایم همواره جان...
گیان هه‌ر گیانه...

من ده‌زانم... لیم عه یانه...
 هه‌ر ئەو رۆژه‌ی رها ده‌کریم
 چزوو‌ی تیزی ده‌رده‌کیشی
 ئەو دوو‌پشکه بی‌ئامانه...
 له‌گه‌ل تاندام
 له‌ ئیستاهه‌ه‌تا ماوم.
 مه‌رج ئەمه‌یه:
 خوشکم بکوژن له‌ به‌ر چاوم»
 ئەفسه‌ره‌که
 (ورگنه‌شان سی‌پشکه‌خوین
 له‌سه‌ره‌که)
 چه‌ند چرکه‌یه‌ک به‌جی هیشت و
 گه‌رایه‌وه...
 هینده‌ی نه‌برد
 ده‌س‌پژیک ده‌نگی دایه‌وه
 زریکه‌یه‌ک بازره‌قه‌ی به‌ست له
 پریکا:
 - «خودا، ئاسمان، شه‌مامه‌که‌ی
 منیان پیکا!»
 لاشه‌یان هینا به‌رده‌می؛
 قه‌دی داری بو‌رکان له‌بن
 به‌سه‌ر لکه‌ پراوه‌که‌ی خویدا چه‌می؛
 بر سر شاخه‌های بریده‌ی خویش
 بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

نیک می‌دانم... گشته بر من عیان...
 که در همان روزی که آزاد گردم
 نیش تیزش را در می‌کشد
 آن عقرب بی‌امان...
 من همراه شمایم
 از این لحظه تا آن دم که بر پایم
 مرا شرط این است:
 که بکشید خواهرم را مقابل چشمانم»
 همان افسره
 (شکم‌گنده‌ی سه قطره خون بر شانه)
 چند لحظه‌ای او را به جا گذاشت و
 باز گشت...
 چیزی نگذاشت
 که صدای رگبار تیر منعکس گشت.
 به ناگاه ضجه‌ای کمانه بست:
 - «ای خدا، ای آسمان، دستنبویم
 آماج تیر گشت»
 لاشه‌اش را جلوش آوردند؛
 سان درخت آتشفشان در پای
 بر سر شاخه‌های بریده‌ی خویش

چمید؛

پیشانی زرد خواهرش را بوسید

برخاست و راست ایستاد،

بسان بلوط‌بُن، پای بر زمین کوبید؛

[با تمام قوا] غرید:

«اینک از باد سبک‌بال‌ترم!

ای ناموس باختگان مرا هم بکشید،

ای قالب‌های زنگ و کفک [ای

عدو]!

بگذارید هر کس سهم خویش گیرد:

شما را خون و ما را آبرو!»

ته‌ویلی زردی رامووسی و

هه‌لسایه‌وه؛

راست راوه‌ستا،

پینی داچه‌قاند وه‌ک داربه‌روو؛

شریخاندی:

«ئیستا له با‌بال‌سووک‌ترم!

ده بمکوژن، تهره‌سینه،

قالبه‌کانی زه‌نگ و که‌رووا

با ههر که‌سه و هی خووی بیا:

ئیوه خوین و ئیمه ئابرووا!»

۱۹۹۰/۳/۲۱ ته‌رابلوس

بق هادی عه‌له‌وی برای هادی علوی^۲ (۸)

| | |
|--------------------------------------|--|
| تو، له سه‌رده‌می کورته بالایان، | تو، در عصر کونه‌قامتان، |
| بالای به‌رزی خوت له کوی هیناوه؟ | ز کجا آوردی این قدر عنا؟ |
| تو، له سه‌رده‌می قاتی و نه‌هاتا، | تو، در دوره‌ی قحطی و خشک‌سالی، |
| وه‌رزی سه‌وزی خوت له گوئ هیناوه؟ | ز کجا آوردی فصل سبز خویش؟ |
| له به‌ر خرینگی | در چکاچاک |
| شیر و... زرینگی | شمشیر و جرینگ جرینگ |
| نالتوونی قوره‌یش | طلای قریش |
| چون گویت له ناله و نرکه‌ی عه‌لی بوو؟ | چه‌سان شنیدی، خروش و ناله‌ی علی؟ |
| چون له‌به‌ر زاوه‌ی نایشه و حه‌فسان | در صداها‌ی به هم آمیخته‌ی عایشه ^۱ و حه‌فصه ^۶ |

- ۱ - هادی عه‌له‌وی: بیرمه‌ندیکی عیراقییه و به‌کیکه له‌و نووسره ده‌گمه‌نانه‌ی عه‌ره‌ب، که له هه‌زمتی شه‌ید کردنی هه‌له‌بجه حاشای له ناسنامه‌ی عه‌ره‌بایه‌تبی خوی کرد و سه‌ره‌خویی کوردستانی به ره‌وا زانی.
- ۲ - هادی علوی: نویسنده و اندیشمند عراقی عرب‌تبار است که پس از بمباران شیمیایی حلبچه از شناسنامه‌ی عربی خویش حاشا کرد و استقلال کردستان عراق را روا دانست.
- ۳ - کچی نه‌بوه‌کر، خیزانی پیغه‌مه‌ره‌(د).
- ۴ - حه‌فصه: کچی عومه‌ری کوری خه‌تتاب، خیزانی پیغه‌مه‌ره‌(د).
- ۵ - عایشه دختر خلیفه‌ی اول و همسر حضرت محمد(ص) است.
- ۶ - حه‌فصه: دختر خلیفه‌ی دوم و همسر پیغمبر اسلام(ص) است.

بو داگرتنی کتیبی زیاتر

گویت له سكالای ماریه‌ی قیبتی چون شکایت ماریه‌ی قبتی آمدت به
بوو؟ گوش؟

خۆ سه‌ده‌کانی ئیمه‌هه‌موویان سده‌ها و دوره‌های ما همگی
لکی دره‌ختی چاخی جاهیلین: شاخه‌ی درخت جاهلیت‌اند:
کلێسه و مزگه‌وت، مسجد و کلیسا،
شوروا و په‌رله‌مان، شورا و پارلمان.
باره‌گا و دیوان، بارگاه و دیوان،
هه‌موو بازاری گه‌رمی عوکارن ... همه بازار گرم عکاظ‌اند...^۴
نابیغه‌کانیش هه‌مان نابیغه‌ن^۵: نابغه‌ها نیز همان نابغه‌ی^۶ زویانی‌اند:
خودایان ورگه... نه‌وه‌ی به‌رازن، خدایشان شکم، و زنسل گرازانده،

۱- ماریه‌ی قیبتی: کچیکی کۆیله‌ بوو، له میسه‌روه به دیاری بۆ پتغه‌به‌ر هات و کردیبه هاسه‌ری خۆی.

۲- ماریه‌ قبتی: دختری اسیر و برده بود که از مصر به نام هدیه و پیشکش تقدیم پیغمبر اسلام شد و بعداً جزو همسران پیغمبر درآمد.

۳- بازاریکی عه‌ره‌بان بوو، سه‌کۆیه‌ کیش بوو بۆ پیشبرکتی شاعیران.

۴- عکاظ: بازار قبل از ظهور پیغمبر بود و سکویی خاص شاعران برای مسابقه داشت

۵- شاعیرتکی عه‌ره‌بی سه‌رده‌می جاهیلی بوو، کئ زیتتری دابا، به‌ویدا هه‌لده‌گوت. له نینوان شای مه‌نانیزه و شای غه‌ساسینه‌دا، که دوزمن بوون، له هاتوچۆدا بوو. ره‌مزی شاعیری خوێری و فره‌ناخوهره.

۶- نابغه: شاعری عرب از دوره‌ی جاهلیت بود که هر که صلح بیشتر می‌داد برای او شعر می‌گفت و در میان شاهان شام و حیره که دشمن یکدیگر بودند در آمد و شد بود. رمز شاعران پست و مزاج آخور.

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر:

لهملا بهر زگی شای غهسانیه
باوه شین ده کهن،
زین طرف شکم پادشاه غسان باد
می زنند،

لهولا بو بنپیتی شای مهنازیره وهک
بهرده بازن.
زان طرف زیر پای شاهان حیره
سنگ گذاراند

له رۆژه لاتی رۆژ له بن پیندا،
له رۆژه لاتی
دهستنوێژ هه لگرتن به خوین و
پیتروژل،
در مشرقی که خورشید لگدمال شده،
در مشرق
وضو گرفتن به خون و نفت،

له رۆژه لاتی

ماره به جاش و رشک و ئه سپیدا،

لهو رۆژه لاتیهی

نامووس فیراره و

په نابهریکه له ناو دهر پیندا:

سهرم سوورماوه،

چۆن توانیت، گه وره م!

بێ دهنگی قانگ دهی؟

تۆ چۆن زاتت کرد

ئهو کووله که یه بدهی به عهردا و

په به دهنگ بازگ دهی!

بۆ داگرنتی کتیبی زیاتر

ئەي رۆژھەلاتی کورتە بالایان،
ئەم بالابەرزەت سەدجار پیروۆز بی.
ئەي چاخى قاتی و سالانی نەهات،
ئەم وەرزه سەوزەت سەدجار پیروۆز
بی!

ای مشرقِ کۆتە قامتان،
بلندی قامتت صد بار مبارک!
ای دورەي قحطی و خشک سالی،
این فصل سبزت صد بار مبارک!

۱۹۹۰/۱۲/۲ مۆسکۆ ستارە مینسکایا

ماچ

ماچ (بوسه) (۹)

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| آن را که فشردی دست نبود: | ئه‌وه‌ی تو گوشت دهست نه‌بوو: |
| ازدهایی پنج‌سر بود. | ئه‌زدیه‌هایه‌کی پنج‌سر بوو. |
| آن را که بوسیدی رخسار نبود: | ئه‌وه‌ی ماچت کرد روو نه‌بوو: |
| تومار قانون جنگل، | توماری قانونی جه‌نگه‌ل، |
| باروی برلین، سم خر بود. | شوورهی به‌رلین، سمی کهر بوو. |
| آنچه خندید، دهن نبود: | ئه‌وه‌ی پیکه‌نی دهم نه‌بوو: |
| لنگ خود فروخته، | گه‌لی قه‌چپه، |
| زیر دم سگ، | بنکلکی سه‌گ، |
| کوره‌ی آدم‌سوزی هیتلر بود. | کووره‌گازیکی هیتلر بوو. |
| آنچه که خوردی، خوراک نبود: | ئه‌وه‌ی خواردت خوراک نه‌بوو: |
| گوشت کودک، | گوشتی زارو، |
| خون دامن، کاسه‌ی سر بود. | خوینی داوین، کاسه‌ی سر بوو. |
| آنچه را که شب در آن خوابیدی | ئه‌وه‌ی شه‌وی تیبدا رازای |
| بستر نبود: | پیخه‌و نه‌بوو: |
| خاکستر مملکتی | خوله‌میشی ولاتیکی |
| طرد شده از اطلس‌های جغرافیا بود. | له‌ئه‌تله‌سان دهر به‌دهر بوو. |

تو چکار کردی؟

ئه‌وه‌ چیت کرد؟

دستش را فشردی؟

دهستیت گوشتی؟

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

| | |
|--|---|
| برو برای دست‌های خویش چاره‌ای بیندیش. | برو، چاره‌ی دهستی خوت که هه‌تا زووه، |
| چون بعد از آن دست دادن دچار جذام و خارش گشته! | دوای ته‌وقه‌که تووشی گولی و نالوش بووه! |
| تو چکار کردی؟ بری نفس او را مکیدی؟ | ئه‌وه چیت کرد؟ هه‌ناسه‌ی نهوت هه‌لمژی؟ |
| برو بر شش‌های خویش چاره‌ای بیندیش، تا دیر نشده، | برو، چاره‌ی سیپه‌لکت که هه‌تا زووه، دوای ماچه‌که |
| بعد از آن بوسه گاز سیانید در آن نشت کرده! | گازی سیانیدی تن چووہ! |

نیسانی ۱۹۹۱ مؤسکو

ئیره و ئه‌وئ

هه‌موو شه‌وئ

له‌سه‌ر گازی پشت‌را‌ده‌کشیم،

بۆ‌بیده‌نگی گوئ هه‌لده‌خه‌م:

«ئارام بگره‌!»

به‌یانی زوو گزنگی هه‌تاو ده‌تگانی،

می‌رسد،

هه‌سه‌پێکی شیت بۆ‌زین ده‌کا و

تیشووئ سه‌فه‌رت ده‌داتی.»

ئیت‌ره‌تا‌خۆر ده‌که‌وئ،

له‌شم لی‌ره‌کو‌ته‌ره‌یه‌و

ته‌راتینی گیانه‌له‌وئ،

کاتی‌خۆریش

هیلکه‌ی ئاسۆ ده‌تروو‌کینی و

ده‌ست ده‌نیته‌هه‌وکی چرام

یه‌که‌م تیریژ‌را‌ده‌سه‌پیری،

وه‌کوو‌په‌یکینک‌بگاته‌لام:

«بۆ‌کوئ ده‌چیت، ئه‌ی‌نازاره‌»

بالسوو‌که‌که‌؟!!

ئه‌ی‌نازانیت،

میرغه‌زه‌بی‌سنووره‌کان

اینجا و آنجا (۱۰)

هر‌شب

طاقباز‌دراز‌می‌کشم،

گوشه‌سپار‌سکوتم:

«آرام‌بگیر!»

فردا‌صبح‌انوار‌خورشید‌به‌تو

کهراسبی‌را‌زین‌می‌گندت

توشه‌زاد‌ره‌ت‌می‌ده‌د»

دیگر‌تا‌مدیدن‌آفتاب،

جسم‌درختی‌از‌تنه‌بریده‌است

جولانگه‌جان‌است‌آنجا،

آن‌گاه‌که‌خورشید

می‌شکند‌پوسته‌ی‌تخم‌افق‌را

و‌دست‌بر‌گلوی‌چراغ‌می‌نهد

اولین‌پرتوات‌را‌مأمور‌می‌کند:

که‌چون‌قاصدی‌خود‌را‌به‌من‌رساند:

«کجا‌می‌روی‌ای‌در‌د‌سیک‌بال؟!!

مگر‌نمی‌دانی،

میرغضب‌مرزها

بۆ‌داگرتنی‌کتی‌بی‌زیاتر

ریگه کانیاں خر تهنیوه و
نیشتمانت جه ننگه لی رم و کیردانه؟
راهها را گرفته و [اینک]
په له مه که!
وطنت جنگل خنجر و نیزه است؟
چاوهروانی تاریکی به،
شتاب مکن!
منتظر تاریکی باش،
که تاریکی، خود، سنگر مردان است»

ههژده ساله
(ههژده بههار،
ههژده هاوین،
ههژده پاییز،
ههژده زستان،
ههژده عومری بی کوردستان)
ههجده سال است
(ههجده بههار،
ههجده تابستان،
ههجده پاییز،
ههجده زمستان،
ههجده عمر بی کردستان)
شهو دهمداته دهست گزنگ و
گزنگ دهلی:
«په له ی چیته!
نارام بگره هه تا شهوی...»
ههژده ساله
خوشم سه رم لی شیواوه -
نازانم... لیتره... یا لهوی!
شب به تابش آفتاب می سپاردم و
تابش نیز می گویدم:
«چرا چنین شتابان!
تا شب هنگام آرام بگیر...»
ههجده سال است
خود نیز سرگردانم -
نمی دانم... اینجا... یا که انجامیم!

۱۹۹۱/۷/۱۶

ستاره مینسکایا - مینسک

خنجر (۱۱)

خه‌نجر

من خنجری بی‌غلافم،
میهن من و زخم، غلافی است
دزدیده.

کس نگوید تشنه به خونم!
گریبان غلاف دزد را گیرید -
هم اوست که مرا برکشیده!

من خه‌نجر یکی رووتم،
نیشتمانی من و زام کالانیکه
دزراوه.

که‌س نه‌لی به خوین تینووم!
یه‌خه‌ی کالاندز بگرن -
ئه‌و منی هه‌لکیشاوه!

۱۹۹۱/۷/۱۶

ستاره‌مینسکایا - مینسک

وهلام

جواب (۱۲)

چون چک ده کهم؟
ته ماشام کهن:
ناسوی گیانم بیشه‌لانی شور و نووره.
گویتان هه‌لخن:
سه‌راپام گولبانگی داک و
سرتهی خاک و
گرفهی گپی خوار و ژووره.

چگونه کم خواهم آورد؟
در بیابان کوهستان را در خون دارم،
تا آرنج
دستم در میان برف کرختی زاست...

چون چک ده کهم؟
له بیابانا من زوزانم له خوین دایه،
تا هه‌نیشکان
دهستم له‌ناو به‌فری به‌دهن ته‌زین
دایه...

له قوتبیشا
ترسم نییه، جیم گهرمینه،
پیم تا چوکان
نوقمی ناوی شله‌تینه...

له ههر کوئی بم وه‌کوو یه‌که:
هر کجا باشم فرقی نخواهد داشت:

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| قلمم - | قه‌لمه‌مه‌که‌م - |
| گاهی شاخه‌ی گل محمدی است | جاریک چلی گوله‌باخه، |
| گاهی مگسک تفنگ | جاریک سی‌ره‌ی سهر تفه‌نگه. |
| کف دستم - | به‌ری ده‌ستم - |
| ساعتی چادر دلدادگان است، | ساتیک هوبه‌ی دلدارانه، |
| و دیگر ساعت برج و باروی جنگ | ساتیک شووره و قه‌لای جه‌نگه، |
| چه آنجا باشم، چه اینجا، | چ له‌وی بم، چ لیرانه، |
| کمر بند این زمین | که‌مه‌ر به‌ندی ئه‌م زه‌مینه |
| بر کمر عشقم گشته تنگ!؟ | به‌ناوقه‌دی عه‌شقم ته‌نگه!؟ |

۱۹۹۱/۷/۱۷

ستاره‌مینسکایا - مینسک

سارد بوونەوہ

سرد گشتن (۱۳)

بەلئ، گوتم: «لەگەل تۆدا
شەپۆلیکی بئ کەنارم،
پەلەھەوریککی بئ ئۆقرەم،
لە سەر بارینم و نابارم!»
شیتییەک بوو، هات و رۆیشت.
بەلام تۆ چۆن پروات پینم کرد؟
بۆچی هیندە بە ئاسانی
داگیرسایت و پشتت تیم کرد؟
چما نەتدی، کە ئەمەم گوتم،
چۆن رەنگم هەلبزر کابوو؟
چۆن گلینە ی دامر کاوم
فرمیسکی تیا قەتیس ماوو؟
چما نەتدی، لە هەژمەتان...
چۆن زمانم هەلدەلەرزی
وہک چۆلەکە ی بەر کرپوہ ی
لانەویران؟!
ئە ی نەتبینی، پەیشەکانم،
کارمامزی پیکراو ئاسا،
نووچیان دەدا و هەلدەدیران!؟

آری گفتم: «همراه تو
موجی بی کنارەم،
قطعه ابری بی آرامم،
سربارش دارم و نمی بارم!»
جنونی بود آمد و گذشت
اما تو چگونە باورم داشتی؟
چرا این بە آسانی
برافروختی و بمن پشت نمودی؟
انگار ندیدی کە این را گفتم
چگونە رنگم پریدە بود؟
و در مردمک چشمان آرام گرفته ام
اشک حلقه زده بود؟
انگار ندیدی در هجوم ها...
لرزش زبانم را
بەسان گنجشک کولاک زده ی
لانەویران!؟
پس ندیدی کە گفتمەهایم،
آهو ی تیر خورده گون،
بە ناگهان پرت می شدند و گشتند

سرنگون!؟

اگرچه بزرگیم از آن دریا باشد،
ایا هست دریایی بدون گرداب و

امواج ساحل!؟

با آن که وقارم از آن کوه باشد،

آیا کوهی هست بدون بهمن و

کولاک!؟

من نمی دانم،

شیرین من،

دلی را که در آن شور و سودای عشق

باشد،

دلی که چشمه‌ی نرم امواج نور

خداوندی باشد -

چگونه اینچنین کرو مجروح

می شود!؟

چگونه رمز نگاه را در نمی یابد و

مطیع زبانی بدگو می شود؟

با گه‌وره‌ییم هی دهریاش بی،

دهریا هه‌یه بی گه‌رداو و پیتی لیوه؟

با سه‌نگینیم هی چیاش بی،

چیا هه‌یه بی هه‌ره‌س و بی کریوه؟

من نازانم،

شیرینه‌کم،

دلّیک شور و سه‌ودای تیا بی،

دلّیک چاوگه‌ی نهرمه‌پیتی نووری

خوا بی -

چون وا که‌ر و مجرّو ده‌بی؟

چون له نیگا حالی نابی و

گوئله‌مستی زمانیکی به‌دگو ده‌بی!؟

له پرسه‌ی هه‌لبه‌ستیکدا

در ترحیم یک سروده (۱۴)

سه‌رم چه‌شنی زه‌ریاه‌ک بوو.

سرم به سان دریایی بود.

وه‌کوو ماسی

همچو ماهی

سه‌راو ده‌بوون... بناو ده‌بوون

روی آب می‌آمدند... به زیر می‌رفتند،

بیری ورد ورد.

اندیشه‌های ریز و خرد.

تا به‌یانی تۆرم هاویشت:

تا پگاه تور انداختم:

ماسییه‌که‌م وه‌گیر هیئا،

تا یک ماهی گیر انداختم،

دوای چه‌ند گه‌وزیک ئه‌ویشم مرد!

پس از چند غلتی، آن هم مرد!

۱۹۹۱ مؤسکو

خۆتہ فرەدان

طفرە رفتن (۱۵)

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| هەر جاریک بوو، | فقط یک بار بود، |
| نیگا کانمان | که نگاه هایمان |
| لیک گیربوون وه ک چنگی بازان، | درهم آمیختند همچو چنگال شهبازان. |
| هەر تاویک بوو، | فقط لحظه ای بود، |
| پشتمان تیک کرد، | پشت به هم کردیم، |
| رینگه کانمان لیک ترازان. | از هم گسیخت راه هایمان. |
| لهو پوژوهه | از آن روز |
| به دارمیوی خه یالمهوه | به [داربست] تاك خیالم |
| ناویزانی وه ک جوانترین هیشوه تری. | آویزانی بسان زیباترین خوشه ی |
| | انگور. |
| پهیتا پهیتا... | دمادم... |
| تهرزی بیرم تیت ده نالی و | نازک شاخه ی اندیشه ام در تو |
| | می پیچد، و |
| له دهورت ده بیته گری. | به دورت گره می خورد. |
| *** | *** |
| ماوه به که | مدتی است |
| پیی جارانی خۆم گوژیوه، | راه همیشگی ام را عوض کرده ام، |
| نهوه ک پوژیک... | مبادا روزی |
| تووشت بيم و شیوه نه که ی؛ | در مسیرت قرار گیرم و شناسی ام؛ |

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| مبادا اینک... | نەوێک ئیستا... |
| در گردابِ یاد تو | لە گێژەنی یادی تۆدا |
| فراموش شەتەر از سنگِ تە بەرکە | ونتەر بەم لە بەردی بن گۆم؟ |
| باشم؟ | |
| آخ: کە می ترسم غروب ههنگامی | ناخ! دە ترسم ئیوارە یەک |
| با سردبادِ نگاهِ یخزەدەات | بەزریانی نیگای ساردت |
| فرو ریزی نو رسته برگ ها و | هەلوەرینی گۆپکە و چروم؟ |
| شکوفه هایم؟ | |
| و زان بهشتم بیرون کنی | لەو بەههشتەم وەدەر بنیی. |
| کە می دانم از آن من نیست، | کە دەزانم هە من نییە، |
| اما از آن خویشش کرده ام! | بەلام کردوومە بە هە خۆم! |

مۆسکۆ ۱۹۹۱/۱۲/۲۷

جاران و ئیستا

گذشته و حال (۱۶)

| | |
|---|---|
| جاران... شیعر، به تماشای که‌پکه‌شاخیک، وه‌کوو کانی، له‌په‌نجه‌کانم ده‌رده‌بوو، | در گذشته... شعر، به دیدن برجستگی و بلندای کوهی، بسان چشمه از پنجه‌هایم می‌جوشید. |
| جاران... شیعر، که داغ ده‌گرام، وه‌کوو زیره‌ی کۆرپه‌له‌یه‌ک له‌بینه‌نگیی شه‌و به‌رده‌بوو. | در گذشته... شعر، که داغم می‌کردند، چونان گریه‌ی نوزادی در سکوتِ شب رها می‌شد. |
| جاران شیعر، دوای ماچیکی کۆلانی تار، وه‌کوو گزنگ، به هه‌موو دنیا وه‌رده‌بوو. | در گذشته... شعر، پس از بوسه‌ای در کوچه‌ای تار، همچو رشته‌ای از انوار، می‌تایید بر تمام دنیا. |
| ئیستا... شیعر شنه‌شنی به‌ناسته‌می ترووسکه‌ی ئه‌ولای تونیله. | اینک... شعر سوسی ضعیف پرتو آن سوی تونل است. |
| ئیستا... شیعر | اینک... شعر |

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| لالایی خواباندن | لایەلایەیی خەواندنی |
| موج است و شعله و شرار | بلیسە و برووسکە و پیلە . |
| حلاجی است، رشته می کند مرگ و | هەلاجیکە، ژین و مەرگ پەرە دەکا: |
| زندگی را: | |
| هم طناب پیچ گهواره است، | هەم بۆ بێشکە دەسرازەپە، |
| و هم بوته گیاهان دور مزار! | هەم قانە گیای دەوری کێلە! |

مۆسکۆ ۱۹۹۲/۱/۱۷

نه‌خشه

نقشه (۱۷)

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| مناله‌کان، | بچه‌ها، |
| کتیبه‌کانتان وه‌لانتین! | کتاب‌هایتان را کنار بگذارید! |
| کاغزیک و هندیک قه‌لم | کاغذی و قلمی چند |
| له‌بهرده‌می خۆتان دانین. | جلو خویش بگذارید. |
| ویته‌ی په‌له‌هه‌وریک بکن، | نقشه‌ی قطعه ابری بکشید که |
| ره‌نگا‌وره‌نگ بی. | رنگارنگ باشد. |
| با له‌سهری هه‌سپیک بکا، | بگذارید به سر اسبی شبیه باشد، |
| مووگزنک و چاوپه‌ره‌نگ بی. | که مویش پرتو آسا و آتشین چشم |
| | باشد! |
| په‌له‌هه‌وره‌که‌م نیشان دن! | قطعه ابر را اینک نشانم دهید! |

- ۱- نه‌خشه‌ی ئیتالیا به جزمه‌یه‌ک ده‌چوینتری، هی فینلاند به کچیکی سه‌ماکه‌ری یه‌کده‌ست. ئیرانییه‌کانیش نه‌خشه‌ی ولاتی خۆیان به پشیله‌ده‌شوبه‌ینن.
- ۲- نقشه‌ی ایتالیا به چکمه‌ای می‌ماند، فنلاند به دختری در حال رقص با یک دست و ایرانیان نیز نقشه‌ی مملکتشان را بیشتر به گریه‌نشیه می‌کنند.

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

| | |
|-----------------------------------|------------------------------|
| به چه می ماند؟ | له چی ده چی؟ |
| سراسیمی؟ | سه‌ری هه‌سیمی؟ |
| بنگریدش تا خواب آید به چشمتان، | تاشل ده‌بن ته‌ماشای که‌ن، |
| بگذارید به خوبی نقش بندد در مغز و | با له می‌شک و خوین بچه‌سیمی. |
| خونتان. | |

مۆسکۆ ۱۹۹۲/۳/۲۰

آنجا که فشار بعضی‌ها بر کردهای عراقی آن چنان بود که منجر به انکار واقعیت‌های جغرافیایی از طرف شاعر کرد عراقی می‌شود (مترجم).

گروه (شرط) (۱۸)

گروه

تابستان بود، تابستان کردستان.

مهتاب شب بود و آسمان هم صاف.

پشت بر زمین بودیم و رو به آسمان،

گیاهان دامنه هم زیراندازمان.

آسمان پر ستاره،

سر نیز مالا مال خیال.

ناگاه به فکرم رسید این سؤال:

«آیا ستارگان اینجا و دیگر جاها

همان ستارگانند؟

من که می‌گویم از هم جدایندا

و گرنه چگونه همزمان اینجا و

آنجايند؟!»

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر:

هاوین بوو، هاوینی کوردستان.

هه یوه‌شه‌و، سامال بوو.

له سه‌ر گازی پشت بووین،

ر‌ایه‌خ گیای لاپال بوو.

ئاسمان پر ئه‌ستیره،

سه‌ر که یلی خه‌یال بوو.

له‌ناکاو پرسیتک به بیرمدا هات:

«ئه‌ری ئه‌ستیره‌ی ئیره و هه‌نده‌ران

هه‌مان ئه‌ستیره‌ن؟

من ده‌لیم جودان!

گه‌رنا چۆن هاوکات له‌وین و

لیره‌ن؟!»

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| همه گفتند: | هه موویان گوتیان: |
| «نه خیر از هم جدا نیستند، | «نه خیر جودا نین، |
| ستارگان اینجا و آنجا | هی ئیره و ئهوی |
| همان اخگرهای | هه مان په نگر و |
| پراکنده و به جا مانده از خورشیدند، | ژیله ی پرزاوی له خورجیماون، |
| دانه های پراکنده ی همان | دهنکی بلاوی |
| تسبیح نخ گسیخته اند» | هه مان ته سبیحی ده زوو پچراون» |
| شرط بستیم و به پرس وجو افتادیم: | گروه مان کرد و که وتینه سو راخ: |
| بر نسیم نفس شیخ و ملا رفتیم | چووینه بهر شنه ی ده م و نه فه سی |
| زیر مهتاب فکر اندیشمندان خیمه | شیخ و مه لایان |
| زدیم | خپوه تمان هه لدا له بهر تریفه ی |
| از اینجا پرسیدیم، | هزری زانایان |
| و از آنجا سراغ گرفتیم... | لیره مان پرسى، |
| همه گفتند: | له ویمان پرسى... |
| «آنهایی که آنجایند و اینهایی که | هه موویان گوتیان: |
| اینجایند، | «ئه وانه ی له وین، ئه مانه ی لیره ن، |
| شکی نیست که همان ستارگانند!» | شکی تیا نییه هه مان ئه ستیره ن!» |
| از آن زمان | له هه نگیرا |
| عمری گذشته بر آن شب | عومریک به سه ر ئه و شه وده دا |
| باز هم پشت بر زمینم، | تپیه ریوه... |
| | دیسان له سه ر گازی پشتم، |

چاوم له ئاسمان بریوه. و چشم بر آسمان.
گومانی ئەوسام، ئیستا یه قینه: گمان آن زمانم اینک گشته یقین:

ئەستیره ناسی هه موو جیهانیش به گر ملامتم کنند ستاره شناسان تمام
گژمدا چن - جهان -
ئەستیره کانی دنیای هه نده ران باز می گویم ستارگان دنیای خارج
قهت له ئەستیره ی کوردستان ناچن! هرگز نیستند شبیه ستارگان کردستان!

۱/۳/۱۹۹۲ مؤسکۆ

بیهودەیی

بیهودگی (۱۹)

من له خۆرا ده تشارمه وه و

که سێک دیار نه بێ ناتدوینم:

هه رچی رازه و نادر کینری

زوو یا درهنگ

له شیعریکدا دهیدر کینم!

من تو را در خویش پنهان می کنم

تا کسی نباشد با تو صحبت نمی کنم:

هر چه راز آشکار نشده را

دیر یا زود

در قطعه شعری ابراز می کنم!

مۆسکۆ ۱۹۹۲/۳/۳

پېژانين

قدر شناسی (۲۰)

ده ستم گوټيه په نجه کانم:

«با له مه يدان بتاڼېرن

به لام هه رگيز نه تانکرن!»

ده ميشم گوټيه زمانم:

«من به دريژي تو ده خوړم

مه پرينگيوه، بڼه نگوټوه!

سه روهه ر بکه ي ده تېرم»

گه رام، سوورام به دنيا دا...

چهنه شار ويستيان،

دوټاسايي، بينه ده ستم

به لام بوو کي ديلي ناسيا

نه يه هيشت شايي له گه ل هيچيان

دابه ستم!

د ستم پنجه هاييم را خطاب کرد:

«بگذار در ميدان بېرندتان

اما هرگز نخرندتان»

دهانم نيز زبانم را خطاب کرد:

«من به دراز بودن تو مفتخرم

پاي پس مکش و بر هدف زن!

و گر خطا کني تو را مي برم»

گشتم و چرخيدم به دور دنيا...

چند شهر خواستند،

بان دختران دست نهند در دستم.

اما عروس اسير قاره ي آسيا

نگذاشت با هيچ کدام پيمان عروسي

بندم!

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

روز بە خیر پەنجە هایم، روز بە خیر!
سپاس پەنجە هایم، سپاس!
تا بە امروز
شما چەند بار بە میدان رفتید،
آماج شمشیر و تیر شدید،
زخمی گشتید، فرو غلتیدید،
اما هیچ گاه اسیر نگشتید!
روز بە خیر زبان من روز بە خیر!
درود زبان من، درود!
تا کنون چەند بار غلبە نمودی
بر مرزهای ممنوعه‌ی بزرگان!
چەند بار راه خنجرزار را طی کردی،
بە کمین تیرها افتادی!
چەند بار نیز سوزن آجین گشتی
بر صلیب راست و چپ کشیده شدی!
اما... سپاس...
سپاس که تو باز زبانی و
دست بە کار دیگر نیالودی.
و کلید سرم هستی همچنان

رۆژباش، پەنجە کانم، رۆژباش!
سوپاس، پەنجە کانم، سوپاس!
هە تا ئەمڕۆ
ئێوه چەند جار چوونە مەیدان،
درانە بەر شیر و تیران،
بریندار بوون، گلانە خوار،
بەلام بە دیل قەت نەگیران!
رۆژباش، زمانە کەم، رۆژباش!
سوپاس، زمانە کەم، سوپاس!
تا ئێستا چەند جارت بەزاند
کەوشەنی پاوانی گەوران!
چەند جار بە ناو کێژدەلانا رەچەت
شکاند،
کەوتیتە کەمینی تەوران!
چەن جار دەرزیناژن کرای،
لە خاچی راست و چەپ درای!
بەلام... سوپاس...
سوپاس که تو هەر زمانی و
دەست نەدا کاریکی تر.
هەر کلیلی سەری خۆمی و

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| و وارد نشدی به دیگر دهان. | نه چوویتته ناو زاریکی تر |
| سپاس که تو، | سوپاس که تو، |
| در سنگر دهانم، | له‌ناو سه‌نگه‌ری ده‌ممد، |
| سلاح «نه» گفتنت بر سر پاست. | چه‌کی «نا»ت هه‌ر له‌سه‌رپیته. |
| در حالی که دست برای کف زدن و | له کاتیکدا ده‌ست بو چه‌پله و |
| دهن نیز فقط برای «بله» گفتن هاست! | ده‌میش ته‌نیا بو «به‌لی»یه! |

۱۹۹۲/۵/۱۰ مؤسکو

رامان

تخیر (۲۱)

سهره تا بوو:

سرآغاز بود:

شهبه‌ق گری له شاقه‌لی ناسمان
به‌ردا،

شفق آتش به دامن آسمان زد،

کونچه‌کانی گیانمی پر کرد

و زوایای وجودم را آکند

له گرفه‌گرف و نیله نیل...

از شراره‌ها و خروش شعله‌ها...

به گزنگی نۆبه‌ریدا تۆشه‌ی بۆم نارد،

توشه‌ی راهم فرستاد با نوبر اولین

پرتو،

پهنجه‌ی راداشت

اشاره کرد با پنجه‌اش

بۆ ریبه‌کی چهوت و چه‌وئیل.

به راهی پست و ناهموار.

ههنوو‌کانه‌ش...

هنوز هم...

ئیواره‌یه و ماندووی ریگه‌م،

غروب هنگام است و خسته‌ی راهم،

تیشکی ساردی زهرده‌ی بنیس

پرتو سرد و ضعیف زردی غروب

خۆی هه‌لده‌سوئ له ته‌وئلم.

می‌ساید خود را به پیشانیم

ترپه‌تری پی نی‌ستیران ده‌گانه

صدای پای ستارگان می‌آید بگوش،

گوئیم،

نوقمى ئارەقە و بولئىلم. غرق عرق تن و تاريك روشن
هەورازىكە ماوه و ئەوديو. شامگاھم.
ئەمىكى چىر دايبۇشيوە دوا كەوئىلم... يەك فرازم مانده و آن سوتر
هەورازىكە و ھەلگەرانىك... انبوه مەھى پوئانده آخىرىن كوخم...
ئىشيوئىكە و داگەرانىك... فرازى است و بالا رفتى...
لى... چۆن بىرۇم؟ ئىشى است و سرازىر گشتى...
نە تۆشە كەى شەبەق ماوه، ولى... چگونە بگذرم از آن؟
نە ھالائو و ئىلەئىلم. نە بە جاي مانده توشەى شفقم،
زەوئىش ھەردوو لىنگى گرتووم، و نە گرما و شرارەھای تنم
دیارى دەوى! زمين نیز گرفته هر دو پايم،
خوایە، چبکەم؟ چ بۇ زەوى و رە آورد سفر مى خواھدم!
جىبھئىلم! خدایا چه کنم؟ چه چیزی برای زمین
بە جا نھم!

۱۳/۷/۱۹۹۲ مؤسكۆ

شه‌هید

شهید (۲۲)

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| دوش خواب از سرم پرید، | دویتیخ شهو خه‌وم زرا، |
| آرام و خاموش بیرون رفتم. | چوومه ده‌ری به کری، |
| سرخگر افشانم را | سهری برووسکاویژم |
| رو به آسمان بلند کردم | بهره‌و ئاسمان هه‌لبری: |
| ستارگان لخت و عور را دیدم، | ئه‌ستیره‌م دین، پرووت‌وقووت، |
| که دسته دسته، هزار هزار، | پؤل پؤل، هه‌زاران هه‌زار، |
| به دور قویی گرج | به ده‌وری قووی کورکدا |
| پراکنده بودند چون دانه‌های انار... | په‌رت بوون وه‌ک دهنکه‌هه‌نار... |
| برگشتم و مجلسِ ترحیم گذاشتم | هاتمه‌وه و پرسه‌م دانا |
| برای آن ستارگانی که، | بوئه‌وان ئه‌ستیرانه‌ی، |
| تیر خورده بال و گردن کج، | بالئه‌نگیوراو، گه‌ردن لار، |
| در عین درخشش | له هه‌ره‌تی ورشه‌دا |
| به پایین دامن کشیدند، زواج | داکشان سه‌ر بهره‌و خوار! |

بزرگانندن

هدیان گفتن (۲۳)

| | |
|---|---|
| که ویلیکی داوینی چیا، ترپه‌تری به‌ناسته‌می نم‌ی باران، ئاگردانیک | آلونکی ییلاقی در دامن کوه، ریزش آرام باران، آتشدانی |
| قرچوه‌و‌ری چیلکه و داران، | در حال سوختنِ هیزم و شاخه‌ی درختان، |
| تاچه‌که‌یه‌کی پر کتیب، زارویه‌کی خه‌په‌توله‌ی ئاگرپاره، ئازیزیکی زهرده‌سمه‌ری | تاچه‌ای پر از کتاب، کودکی خپل و آتش‌پاره، محبوبی گندم‌گون |
| که‌زی و بسک تا که‌مه‌ری گویی به‌گواره، مله‌قوته‌ی ته‌نکه‌خه‌میک، | زلف و مویی تا کمر افشان و گوش‌هایی مزین به‌گوشواره، سرک کشیدن نازک غمی، |
| هاژه‌هاژی له‌دوو‌روه‌ی لیریک، چه‌میک، | صدا‌های برآمده از دور جنگلی، رودی، |
| کتربه‌ک چای به‌دوو‌که‌لی چر ده‌مکراو، | کتربه‌ک چای دم کشیده با بوی هیزم و دود، |

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

كۆتكەدۆيەكى كوندەلان،
دووسى نانى گەرمى تىرى،
يەك بەرچنەى پر هەنار و
ترى بۆنخۇشى رەشمىرى!

كاسەى از دوغ سردابەها،
دو سه نان گرم از نوع تىرى،
با يك سبب پر از انار
و انگور خوش بوى رشمىرى!

مۆسكۆ ۱۹۹۲/۷/۱۹

بوی راز به دماغ خوردن (۲۴)

سووسه کردن

پهنجره ده که مه وه .
مؤمیک داده گیر سینم .
به چه پکیک گولی کیوی گولدانیک
ده خه ملینم .
به دور بالشم
زولالترین شاعرم را به سان شبنم
می پاشم -
شهو دره نگه و ده زانم : گولبه ژنیک
دیتته خه ونم !
پنجره را باز می کنم .
شمعی می افروزم .
با دسته ای گل کوهی گلدانی
می آرایم .
به دور بالشم
زالالترین شاعرم را به سان شبنم
می پاشم -
شب درنگ است و می دانم گل اندام
زنی
خواهد آمد به خوابم !

۱۹۹۲/۷/۲ گوندی شوکینا

تەمەن

سن و سال (۲۵)

تا تۆم هەبێ، نازیزم،
من چیم لە مانگ و ساله؟
هیشتا زەرەنەقووتە بووم
پیشی خەمم سپی بوو،
دەمگوت شادی مەحاله
ئییستاش لە سای ئەفینتا،
وا بە کۆلی سالهوه
تازە پێرەوکه دەبم، دەمم پر
گروگاله!
تا تو را داشته باشم ای عزیز،
مرا چه غم ماه و سال؟
هنوز کودکی بودم
که ریش غم سفید شد،
به خود می گفتم شادی گشته محال
اینک نیز در سایه سار عشقت،
با کوله باری از عمر
تازه راه رفتن می آموزم و دهانم پر ز
قیل و قال!

۱۹۹۳/۶/۱۲

رووسیا - گوندی تشیریکوۆفه

بەرآورد

برآورد (۲۶)

نیوہشەو بوو،
سروشٹ مات و دنیا بیہست...
تۆ نووستبووی،
پوومەتت لەسەر پشتی دەست.
لە ئادگارت ورد بوومەوہ:
پینلی شەوبۆ ھەلیگرت،
رایھەژاندم ئاوازیکی جاویدانی،
کتیبەکە ی دەستم داخست،
خۆم رەھا کرد لە زیندانی،
پرووی پیروزی تۆم خویندەوہ،
نەر مە نەر مە، ئایەت ئایەت، تا
بە یانی!

نصف شب بود،
طیعت آرام و دنیا بی حس...
تو در خواب بودی،
بر پشت دست نهاده رخسار.
در چهره و سیمایت دقیق شدم:
موج شب بو در برم گرفت،
ترانه ای قدیمی و جاودان به خویشم
آورد،
کتاب دستم را انداختم،
و خود را از زندانش رهاندم -
خواندم خجسته رخسارت را،
تا سپیده بند به بند و نشانه به نشانه!

۱۳/۶/۱۹۹۳ - تشریکۆفە

رەشنووس

سیاه مشق (۲۷)

رەشنووسیکم،

سیاه مشقی هستم،

رۆژگار وە کوو نەخشەندیک

روزگار به سان نقشبندی

هەر دەمنووسی و نەخشم دەکا.

می نویسد مدام و ترسیم می کندم.

رۆژیک دادی:

روزی فرامی رسد که:

تاتەشۆر، - چاپ،

تخت مرده شویی - چاپ،

گۆر - جزووبەند،

قبر - آگهی نویس،

کۆری پرسەش - پەخشم دەکا

و مجلس ترحیم - منتشر کندم

۱۹۹۳/۷/۴ مۆسکۆ

تو پیت وایه...

تو می پنداری - به نظرت
می آید (۲۸)

تو پیت وایه،

تو می پنداری،

شیره کانم

شعرهایم

وه کوو بهردی لاری سادهن؟

همچو سنگ کنار جاده ساده اند؟

تو پیت وایه،

به نظرت می آید،

په یقه کانم

واژه هایم

ناسمانگر نین، زه ویزادهن؟

آسمان یما نیستند، زمین زاده اند؟

ئاخر... چیکه م؟ دلیرگه که م!

آخر... چه کنم؟ ای کوچک دلم!

وینه و هزری وردیلانه

تصورات و افکار خرد

چرکه یه ک ده بریسکینه وه و

آنی می درخشد و

ده کشین وه کوو گوله ستیره ی

خاموش می شوند همچو کرم

شب تاب

شه وه زهنگی باخ و رهزان،

در ظلمات شب های باغ و تاکستان،

هر نه وانه م پی وه گیر دین،

فقط به آنهایی دست می یابم،

که ماندوون و داده وهرن

که خسته اند و به زمین می ریزند

وه کوو گه لای وهختی خهزان!

به سان برگ های موسم خزان!

رۆژباش کچانی...

روز به خیر دختران...

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| رۆژباش، | روز به خیر، |
| کچانی سەد سال لەمەوپاش! | دختران صد سال آینده! |
| رۆژباش، | روز به خیر، |
| کورانی سەدسال لەمەوپاش: | پسران صد سال آینده: |
| چاوەڕێم کەن، | در انتظارم باشید، |
| واتینە گەن هیندە دوورم... | چنین مەندارید کە بسیار دورم... |
| ئەو بە ئینە ی بە ئیوهم دا، | آن قولی را که به شما دادم، |
| هەنووکەش لەسەری سوورم. | هنوز بر سرش استوارم. |
| چاوەڕێم کەن، | چشم به راهم باشید، |
| نابی، ناشی نە تانبینم. | نباید و نشاید که نبینم شما را. |
| مەپرسن کە ی. | مەرسیدم چە وقت؟ |
| مەپرسن چۆن. | مەرسیدم چگۆنە؟ |
| گومان مە کەن لە زفرینم: | گمان مکنید باز گشتم را: |
| لەوانە یە، | ممکن است، |
| رۆژی نەورۆژ، | روز نوروز |
| و هک پنجیک گیا | سان یک بوته ی گیاه |

| | |
|---|--|
| بر سر تپه‌ی ملامروان سبز شوم ^۱ | له‌سهر گردی مه‌لا مه‌روان بژینمه‌وه ، |
| ممکن است شبی | ره‌نگه شه‌ویک |
| همراه با درخشش آذرخش | له‌گه‌ل تیشکی برووسکه‌دا |
| به پایین پریده و باز آیم، | دابه‌ر مه‌ خوار و بیمه‌وه |
| و دمی همچو سیاهی یک پرچم | به‌ینیک وه‌کوو تاپۆی ئالا |
| در منظرها به اهتزاز آیم. | له‌ به‌ر چاوان بشنیمه‌وه. |
| ممکن است، | له‌وانه‌یه، |
| پس از یک باران تند و دانه‌درشت، | هه‌ر دوا‌ی رپژنه بارانیتکی |
| | سه‌ربه‌کلاوه، |
| در پای یک سیدار | له‌ داوینتی ئه‌سپینداریک |
| سر بر آرم همچو قارچ، | وه‌کوو کارگینک هه‌لبتۆقم، |
| یا در دشت پربرکت قراج ^۲ | یا له‌ ده‌شتی کاوله‌قه‌راج |
| سبز شوم همچو ساقه‌ی جوئی، | شین بم وه‌کوو گوله‌جوویه‌ک، |

- ۱- مه‌لا مه‌روان: گردیکه‌ نیزیکی گوندی بترکوت. به‌هاران له‌وه‌رگه‌ی به‌رخه‌ل و کانگه‌ی پیفۆک و شیلمشاق و قیزبه‌له و قوراده و شتی‌تر بوو.
- ۲- ملامروان: نه‌ای است نزدیک روستای بیرکوت (زادگاه شاعر) که در بهاران چراگاه رمه و رستگاه گیاهان خوراکی است.
- ۳- قه‌راج: به‌ پیت‌ترین زه‌وی باشووری کوردستانه، زیتزر بو نیشاندانی خۆشه‌ویستی و په‌یوه‌ندی نیزیکی ده‌گوتری: کاوله‌قه‌راج، کاوله‌مه‌خموور، کاوله‌ولات ... هتد
- ۴- قراج: پربرکت‌ترین زمین در جنوب کردستان عراق است، ضمناً برای نشان دادن عمق علاقه و ارتباط نزدیک از کلمه‌ی کاوله در زبان کردی استفاده می‌شود. مثل کاوله‌قه‌راج، کاوله‌ولات، کاوله‌مخموور ...

بو داگرتنی کتیبی زیاتر

یا در گرما گرم رقصِ چوبی زن و
مرد

بخزم در میان جمع
و به ناگاه آیم بغل دست دخترکی.

روز به خیر!

دخترانِ صد سال آینده...

روز به خیر!

پسرانِ صد سال آینده:

آنگاه که مرا دیدید

صلایم دهید

بر سفره‌ی رنگین خویش.

من مطمئنم

طعم خون و اشک نمی دهد نانتان.

بگذارید یک شب به آرامی

بخوابم در رخت خوابتان -

در این زندگی هر چه گشتم در

جهان،

رخت خوابم

یا قایق روی امواج بود،

یا شاخه‌ای درخت در مقابل طوفان!

یا له گهرمه‌ی ره‌شبه‌له‌کدا

بترنجیمه ناوه ناپوره و

له پر بیمه دهستی دۆپه‌ک،

رؤزباش!

کچانی سه‌د سال له‌مه‌وپاش...

رؤزباش!

کورانی سه‌دسال له‌مه‌وپاش:

که منتان دی،

بانگم بکن

بۆ سه‌ر سفره‌ی پری خۆتان.

من دلنیام

نانی ئیوه تامی خوین و رۆندک نادا.

با شه‌ویکیش به‌ئارامی

بنووم له‌ناو پیخه‌وتانا -

له‌م ژینه‌دا هه‌رچه‌ند گه‌رام به‌دنیادا،

پیخه‌وی من

یا که‌له‌کی سه‌ر شه‌پۆل بوو،

یا لک‌یک دار له‌ بهره‌می ره‌شه‌بادا!

لیم گەپین، جارنیک لە چەقی پینگە،
 بە پوژی پووناک،
 بیفتوای مەلا و ئیزنی عەشیرەت،
 لە ترس پەها، لە تانە بیباک -
 تیر ئاویزانی کچە کوردیک بەم
 هەناسە ی بۆنی نیرگری لی بی،
 بەری دەستیشی تام و بۆنی خاک.

پوژباش،
 کچانی سەد سال لەمەوپاش!
 پوژباش،
 کورانی سەدسال لەمەوپاش:
 تکا دەکەم،
 بۆ ئەو پوژە
 پوژی زفرین یا داپەپین،
 پوژی شینبوون یا هەلتۆقین -
 پەساپۆرتیک بۆ من دانین،
 گرینگ نییه!
 با ئەستووور بی یا تەنکوکه...
 با لاکیش بی یا چوارگۆشە...
 روز بە خیر،
 دختران صد سال آینده!
 روز بە خیر،
 پسران صد سال آینده:
 تمنا دارم،
 برای آن روز
 روز بازگشت یا فرود آمدن،
 روز سبز شدن و سر ز خاک
 بر کردن-
 پاسپورتی برام بگذارید،
 مهم نیست
 ضخیم باشد، یا نازک...
 یا مستطیلی یا چهار گوشه...

بۆ داگرنتی کتیبی زیاتر

| | |
|------------------------------------|-----------------------------|
| مهم نیست! | گرینگ نییه! |
| آن سان که می خواهید باشد: | چۆنی دەلین با ئاوا بی: |
| زرد باشد، قرمز باشد، | زەرد بی، سوور بی، |
| سبز باشد، بنفش باشد، | شین بی، مۆر بی، |
| و یا آن که مشکی قطرانی... | یا رەشکی وه ک قە تران بی... |
| در زندگی حسرت آن داشتم، | لەم ژینەدا بە حەسرت بووم، |
| که تنها یک روز | نەنیا رۆژیک |
| شناسنامه‌ی زادگاهم را در جیب داشته | پیناسیکی زیدی خۆم لە گیرفان |
| باشم! | بی! |
| روز به خیر، | رۆژباش، |
| دختران صد سال آینده، | کچانی سەد سال لەمەوپاش، |
| روز به خیر، | رۆژباش، |
| پسران صد سال آینده! | کورانی سەدسال لەمەوپاش! |

تشریح کۆفە ۱۴/۸/۱۹۹۳ -

دەسەلات

تسلط و اقتدار (۳۰)

قەلەمەمە کەم چە کوچە و

هەر پە یفیکم، بزمار.

ستەم لە هەر جێیە ک بی،

دەیسەم وە ک تەختە دارا

قلمم چکش است و

هر واژه‌ام میخ آن.

ستم هر جا که باشد،

سوراخش می کنم تخته را چونان!

۱۹۹۳/۸/۲۱ - مۆسکۆ

مۆنۆلۆگ

تک گونئی (۳۱)

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| کازیویه . | فجرِ کاذب است . |
| سهرینی تو باسکی منه ، | بالش تو بازوی من است ، |
| سهری منیش له سهر بالی کرپویه . | سر من نیز بر بال کولاک . |
| کازیویه . | فجرِ کاذب است . |
| پۆلیک پرسیار به‌ری ده کهم ، | سؤالی چند راهی می‌کنم ، |
| پۆلیکی تر به‌ریویه . | و چند سؤال دیگر در راه . |
| کازیویه . | فجرِ کاذب است . |
| گا نازیزیک ، که زیندوووه ، | گاه عزیز ی را که زنده است ، |
| له‌ناو تابووت راکشاه و | دراز کشیده در تابوتی است و |
| شهلالی زهرده‌چیویه | گویی غرق زردچوبه است |
| گا هاو‌ریه‌ک ، که نیژراوه ، | گاه دوستی را که به زیر خاک دفن |
| | گردیده ، |
| چاوی زهق زهق تیم بریوه و به | خیره می‌نگرم و ایستاده به پا! |
| پیویه ! | |
| *** | *** |
| هه‌نووکانه چاو لیک ده‌نیتم... | هنوز هم [هر گاه] چشم بر هم |

می‌نهم...

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| می‌بندم آن دریاچه را | نه‌و ده‌لاقیه‌ده‌ده‌خهم |
| که گذشته‌ها از آن پدیدار است، | که رابردووی لیوه‌دیاره، |
| شهر آن شه‌باز را می‌پیرایم | شابالی نه‌و بازه‌ش ده‌که‌م |
| که در فضای آینده، | که له‌فه‌زای ناینده‌دا |
| سرگرم شکار است | سه‌رگه‌رمی راو و شکاره، |
| من در می‌یابم: | من تیده‌گه‌م: |
| آنچه گذشت، دست نیافتنی است، | نه‌وه‌ی رابرد، وه‌گیر نایی، |
| آنچه که خواهد آمد فقط مُردن | نه‌وه‌ی دادی، هه‌ر مردنه... |
| است... | |

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| همین مرا کافی است که تو... اینک... | هینده‌م به‌سه، که تو... ئیستا... |
| سرت بر بازوی من است. | سه‌رت له‌سه‌ر باسکی منه. |

| | |
|------------------------------------|--|
| می‌گویم اگر حوای مادر به فرمایش | ده‌لیم گه‌ر دایه‌حه‌وا گوپرایه‌لی خودا |
| حق گوش می‌داد، | با، |
| و میوه‌ی حرام را می‌دید و... بر آن | به‌ری حه‌رامی دیبا و... قه‌پالی لی |
| گاز نمی‌زد... | نه‌دابا... |
| کو، چه کسی می‌گوید من و تو | کوا، کئی ده‌لی من و تو |
| و از او من و تو متولد می‌شدیم؟ | له‌ویش من و تو ده‌بووین؟ |
| چه کسی می‌گوید، قایق بازویم | کئی ده‌لی گه‌میه‌ی بازووم |
| هنوز سرت را بر امواج شب تکان | سه‌رتی له‌سه‌ر پیلی شه‌و راده‌ژه‌نی |

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| میداد ؟ | هه‌نووکە؟ |
| چه کسی می‌گوید از آن بهشت | کێ دەلێ لەو به‌هه‌شتا |
| یک بهشتک، پدید می‌شد | به‌هه‌شتۆکه‌یه‌ک ده‌بوو، |
| که فقط من و تو در آن باشیم همچو | هه‌ر من و تۆی تێدا بێ، وه‌ک ئەم |
| این لانه‌ی کوچک؟! | لانه‌ بچووکه‌؟!! |

۱۰/۸/۱۹۹۳ - مۆسکۆ

دوودلی

دو دلی (۳۲)

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| نیوه‌شه‌وئ | نصف شب |
| له‌بن ریژنه‌ی | در زیر رگبار |
| هه‌ودای ته‌زوو و برووسکه‌دا ژوانم | تارهای سوز و سرما و آذرخش میعاد |
| هه‌یه، | دارم |
| که ده‌یگه‌می، | بدانجا که می‌رسم، |
| له‌پی ده‌ستیک بو‌ ناو تو‌فان گه‌میهم | کف دستی در طوفان، زورق رهائیم |
| ده‌بی، | می‌شود، |
| به‌ژنیک شیعر و تریفه و بو‌ن تیم | قامتی از شعر و رایحه و مهتاب |
| ده‌ئالی، | درمی‌پیچدم، |
| کو‌شیک دالده‌ی هه‌نیهم ده‌بی. | آغوشی پیشانیم را پناه می‌دهد. |
| بو‌ دوودلم؟! | چرا دو دلم؟! |
| ئه‌گه‌ر نه‌چم، | اگر نروم، |
| کئی ده‌زانی، | چه کسی می‌داند، |
| له‌م عومره کورته‌ی که ماوه، | در این عمر کوتاهی که مانده است، |

بو‌ داگرتنی کتیبی زیاتر

کەنگی دیسان ژوانم دەبێ؟! چه وقت دوباره میعادى خواهم

داشت؟!

کئی دەزانئ چه کسی می داند

کەى شیتى بالم بێ دەگرى و چه وقت دیوانگی پرواز میدهدم؟

جاریکی تر دەر فەتى سووتانم دەبێ؟! و یک بار دگر فرصت سوختن

خواهم داشت؟!

۱۳/۱۰/۱۹۹۳ - مۆسکۆ

لیکدایران

از هم بریدن (۳۳)

ئیتوارە بێ یا کازتو،
خۆرەتاو بێ یا شلیو؛
لە هەر کوی بیت:
لەناو کونە ئەشکەوتیکا؛
یا شاریکی پر هاتە هات
لە کونجیکی تاراوگەدا
یا زنجیکی کاو لەولات؛
هەر کاتیکی مەیلت لێ بێ،
من دەبمە با و بە چرکە یەک
دەگەمە لات.

تۆ هیچ نا، هەر هیندە بکە،
برۆ، درەختیک راسپێرە
چۆلە کە دەورەیان دابێ.
برۆ، جۆگە ییک راسپێرە
پەیکی پێلی بە ئاگا بێ.

گر غروب باشد یا فجر کاذب،
و گر آفتاب یا برف و بوران،
هر کجا که باشد:
در میان سوراخ غاری
یا در شهری پر هیاهو؛
در گوشه‌ای از تبعیدگاه
یا در کوخ از نی ساخته‌ی زادگاه؛
هر زمان که بخوامی،
باد شده به آنی، نزد تو می‌رسم.

تو کاری نکن، همین قدر،
برو درختی را در نظر بگیر
که گنجشک‌ها دوره‌اش کرده باشند.
برو جویباری را در نظر بگیر
بیک امواجش هوشیار باشند.

خه‌لوه‌ت

خلوت (۳۴)

خوايه، بارم سووكتر كه!
پشتم شكّا، ده‌رنا به‌م...

خدایا سبک‌تر کن بارم را!
پشتم شکست، جان به در نخواهم
برد...

ئه‌وه‌ی هه‌ستی پی ده‌که‌م
بو به‌نده‌یه‌ک زوره، زوره:

آنچه را که احساس می‌کنم
برای بنده‌ای زیاد است زیاد:

له جهرگه‌ی تاریکیدا

در عمق تاریکی

گه‌ردی راستی ده‌بینم

می‌بینم گرد حقیقت را

وه‌ک به‌فری به‌ر تیشکی خوره؛

بسان برف در مقابل آفتاب تابان؛

وه‌کو په‌ر سه‌یلکه‌یه‌ک

همچو پرستویی می‌کوشم

تا بکری نزم ده‌فرم

تا بتوانم در ارتفاع پایین پرواز کنم

به‌ر له باران و ته‌رزه؛

قبل از نزول تگرگ و باران

وه‌ک هه‌سپیک له سه‌ر هه‌ستم،

همچو اسبی پر ز احساس،

نارامم لی هه‌لده‌گری

قرار و آرامم برمی‌گیرد

پیشبینی بوومه‌له‌رزه.

پیش‌بینی زمین‌لرزه.

خوايه، بارم سووكتر كه!

خدایا سبک‌تر کن بارم را!

پشتم شكّا، ده‌رنا به‌م...

پشتم شکست، جان به در نمی‌برم...

| | |
|--------------------------------|------------------------|
| یا چنان کن که زبانم | یا وابکه زمانم |
| قاطی کند گد سرم را، | لینی تیکچی کودی سرم، |
| یا چنان وجود و توانایم عطا کن، | یا زاتیکم وه‌به‌ر نی |
| که هر شعری که جاری می‌شود بر | هر شیعیکی که ده‌یلیم |
| زبانم | |
| پوشیده کفنی باشد بر اندامم. | کفنیکی بی پر به به‌رم. |

۱۹۹۳/۵/۸ - هه‌ولیر

پرسیسکه

کوله - کوله پستی (۳۵)

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ئەنگۆستیلە ی کامەرانییم | ئە ناو پرسیسکه یە کدایە . |
| له بقچه ای است. | پییان گوتووم، |
| به من گفته اند، | تەنیا جارێک تووشی دەبم، |
| فقط یک بار بدو بر می خورم، | هەر جارێک و ئیتر تەواو. |
| فقط یک بار و دیگر بس. | بۆیە، بگەمە هەر جوانیک، |
| به همین دلیل به هر نگاری که بر | |
| خورم، | |
| همچو آن بقچه ی جادویی آید | بەو پرسیسکه ئەفسووناوییەم دێتە |
| درنظرم. | بەرچاو. |

۱۹۹۵/۳/۱ - مۆسکو

دوگمه یا له قاوه خانه یه کدا / دوگمه یا در قهوه خانه ای (۳۶)

وهک گورگی باران دیده، به سان گرگ باران دیده،
ناره زووی له شهو راوه نیگای دلی آرزوی شکار شب دارد نگاه دل
چاوچنوک - حریص -
له لانی وه ده رناوم بیرونم کرده از لانه
بؤ جوانیکی گهر دنکیل برای نگاری گردن فراز
دایرماندووم بؤ سهر چؤک. در همم ریخته و به زانویم کشیده.
دوور گه یه کی نه یینراو... گازم ده کا بؤ جزیره ای ندیده... صلائی سفر
سه فهر، می دهم،

به لام ریگه ی لئی گرتووم و لیک بسته است راهم را
ته لیسمی دوگمه ی به رؤک! طلسم دوگمه ی یقه و سینه!

ئهو دوگمه بچوو کانه آن دوگمه های کوچک
ده لئی چاوی بازانن هیند لاسار و گویی چشم عقابند کاین همه لجوج و
نه ترسن، تترسند،

ناتروو کین و ناتروو کین: مژه نمی زنند و نخواهند زد:
کلیلداری گهنجینه ن، وه لامی هه زار کلیددار گنج اند، جواب هزاران
پرسن. پرسشند.

ده دوین و حالی نابم - صحبت می کنند و در نمی یابم -

بؤ داگرتنی کتیبی زیاتر

دوگمەن یا لوغمی پینگە؟
دگمەند یا مین سر راه؟
پینگرن یا پینوینم؟
رهنزند یا رهنمای من؟
هەلمەت دەبەم، ناگیرین.
هجوم که می برم، گرفتار نمی شوند.
بۆر دەخۆم و کۆل دەدەم -
بازنده که می شوم و تسلیم می گردم -
ئەوان دەکەونە شوینم!
آنان به دنبال می افتند!

چبکەم! هیدی و ئارام بێ،
چە کێم! ساکت و آرام باشم،
یا کودەتا بەرپا کەم؟
یا کودتا بر پا کنم؟
ئاگرە کە خامۆش کەم، یا بلیسە ی
آتش را خاموش کنم یا شعله اش را
رەها کەم؟
رها کنم؟
چۆن لەگەڵیان بسازینم؟
چگونه با آنها بسازم؟
چۆن گر نەسینی خوینم؟
چگونه شعله نگیرد خونم؟
چۆن هۆش لەسەر نەترازی
چگونه هوش نگریزد از سرم؟
ئەگەر نەیان ترازینم؟!
اگر آنها را نگشایم؟!
شەو و دەدرەوشینەو،
شب است و می درخشند،
و هکۆو چرای کەوشەنان،
همچون چراغ مرزها،
منیش لەو هتی دژیم...
من نیز از آن دمی که می دژیم...
شەویای کەوشەنبەزینم!
شب نسیم مرزشکنم!

ناشتی

آشتی (۳۷)

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| تا کوو چه میک نهینیی خوی | برای آن که رودخانه ای راز خویش |
| به چه میکی تر بسپیری، | به رود دیگر سپارد، |
| تا کوو شاخیک | برای آن که کوهی |
| له بهر شاخیک دابیتته وه، | در مقابل کوه دیگر خم شود، |
| تهور به دار... گرمه به چرپه نه ویری | تیر بر چوب... غرش بر نجوای آرام |
| - | ظفر نیابد - |
| پیشنیاز یکم هه یه بو خوا... | پیشنهادی برای خدا دارم... |
| خوایه، تۆبه! | خدایا، توبه! |
| پیشنیاز ناکهم! | پیشنهاد نمی کنم! |
| له بهرت ده پاریمه وه... | مقابلت تمنا می کنم... |
| ده پاریمه وه تا مردن: | تا به گاه مرگ تمنا می کنم: |
| تۆ وا بکه ی نیریش وه ک می | آنچنان کن که جنس نر چون ماده |
| بکه ویتته زاوژی کردن! | به زاد و ولد افتد! |

۱۷/۱۰/۱۹۹۵ - کورسو

گازانده

دعوت کردن (۳۸)

- سوپاست ده‌که‌م، خوابه: سپاس‌گزارت هستم ای خدا:
جووتیک چاوت پی به‌خشیم - دو چشم بخشیدی -
له چاوی باز بیناتر. بیناتر از چشم عقاب.
له سنگما دل‌یکت چاند - در سینه‌ام دلی کاشتی -
وه‌کوو هه‌ور به‌خشنده، همچو ابر بخشنده،
چه‌شنی چیا خور‌اگر. بسان کوه استوار.
ره‌نگم له نووری خوته، رنگ و رویم از نور توست،
خوینم له شیله‌ی ناگر، خونم از شرار آتش.
سوپاست ده‌که‌م، خوابه: خدایا سپاس‌گزارم:
بو پزانی زمانم - به خاطر گشودن زبانم -
له هه‌ر ژیه‌کی به‌هه‌شت... از هر زو بهشتی...
ئاوازیکت بوم چنی. برایم سرودی گزیدی.
بو خه‌ملی نیشتمانم - به آراستن سرزمینم -
نه‌خشینترین نیگارت... زیباترین نقشت را...
له به‌ر به‌هه‌شت دارنی. از بهشت بر گرفتی.
سوپاست ده‌که‌م، خوابه: خداوندا، سپاس‌گزار توام:

شہ پالت کرد به زارؤم، پهریت خسته
شہ پال'را فرزندم نمودی و پری را در
نامیزم -
آغوشم نهادی -
به لام بؤچی، خودایه،
اما، از چه رو، خداوندگار،
هؤشیکی وات نه‌دامی، خه‌لاتان
آن چنان هوشم ندادی، نگه‌دارم
بپاریزم؟
عطایای ترا؟

هاوینی ۱۹۹۵ - کؤرسؤ (فینلاند)

پایز

پایز (۳۹)

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| پیش ئه‌وه‌ی وه‌کوو ده‌نکینک | پیش از آن که همچون دانه‌ای |
| زەرەدەلووی | زردآلوی |
| ته‌نیا جی‌ماوی چلۆپکی داری، | تنها به جا مانده بر شاخه‌ی درخت، |
| بای پایز لیم‌دا، | باد پایز بر من وزد، |
| له‌پر ترپه‌م بی و بکه‌ومه خواری - | ناگهان گرمی پایزم اندازد - |
| په‌خشی خه‌یالی مه‌ودابه‌زینم، | رخش خیالِ فاصله پیمایم را، |
| وه‌ک با، تاو ده‌دهم، | می‌تازانم چو باد، |
| سه‌ر له لانه‌ی باز، | سری به لانه‌ی باز، |
| له‌لووتکه‌ی قیتی به‌ر هه‌تاو ده‌دهم، | بر قلعه‌ی بلند رو به آفتاب می‌زنم، |
| پێ له‌زریان و برووسکه ده‌گرم، | راه بر سرد باد پایزی و آذرخش |
| | می‌بندم، |
| ده‌چمه به‌ر پێژنه و شو‌رابه‌ی نه‌وی - | زیر رگبارِ ابرِ سر فرو هشته می‌روم - |
| لینان ده‌پرسم: | از آن‌ها می‌پرسم: |
| ئاخۆ له‌کوێ بێ، | ممکن است کجا باشم، |
| کاتی ترپه‌م دێ و ده‌که‌ومه زه‌وی! | وقتی که گرمی بر زمین می‌افتم! |

هاوینی ۱۹۹۵ - کۆرسۆ

خوناو

شبنم (۴۰)

تۆ دلۆپە خوناویکی
لەسەر گەلای عۆمری بەهار.
تۆ، گیانە کەم، کچی شەوی.
زۆر دە ترسم نیزیکت بێم!
نەوێک بتکینی بۆ سەر زەوی!

تو قطره شبنمی هستی
بر سر برگ عمر بهار.
تو دختر شبی ای جان.
خیلی می ترسم که نزدیک باشم،
مبادا چکیده شوی بر این خاکدان!

۱۹۹۵/۱۱/۱۷ - هیتلسنکی

نیشتمان

وطن (۴۱)

بەهەشت و دۆزەخ بۆ من تازە نین .
هاوکات و هاوجی
ئەویشم دیو، ئەمیشم دیو:
نیشتمانی من، لەو هەتی هەیه،
بەهەشته و دۆزەخ دەوری تەنیوہ!
بەهشت و دوزخ برائیم تازگی ندارد.
هم زمان و هم مکان
دیدەام هر دو را:
وطن من از آن هنگام کامدە پدید،
بەهشت است و دوزخ دورە کردە آن
را!

۱۹۹۵/۱۱/۲۸ - هیلسنکی

داگه‌ران

سرازیو شدن (۴۲)

ئیواره وه‌خته،
 تا چاو بر ده‌کا ده‌ورم رووته‌نه.
 له‌م دنیا‌یه‌دا
 من ته‌نیا خه‌ونی ژوانی توّم ماوه...
 خه‌ونی ژوانی تو
 بو من سه‌رابی شینکه و قۆ‌په‌نه
 گلوّله‌تیشکی سه‌ره‌ره‌و‌خواره،
 به‌ری ئاوداری برکی ته‌مه‌نه.
 لی گه‌ری گیانه!
 ده‌با ئەم خه‌ونه
 هه‌ر بجه‌ریوینی و بجه‌ریسکیته‌وه.
 ده‌ستی لی مه‌ده، مه‌یشه‌قینه،
 با هه‌ر درێژ بی...
 با هه‌ر درێژ بی و قه‌ت نه‌به‌رته‌وه،

 مه‌رگی ئەم خه‌ونه ره‌نگان ناهیلی و

 دنیا پر لووره و شه‌خته و رم ده‌کا.
 غروب هنگام است،
 تا چشم کار می کند بیابان است.
 در این دنیا
 فقط رؤیای میعاد توام مانده به جا...
 رؤیای عشق تو
 مرا سرابی سرسبز و بوته بلند است،
 رو به فرودست گلوله نوری است
 آب‌دار ثمر بوته‌ی عمر است،
 بر هم مزن ای جان!
 بگذار که این خواب
 با درخشش کم سوسو زند همچنان.
 بدان دست نزن و آن را بر هم مزن،
 بگذار ادامه یابد...
 بگذار ادامه یابد و هرگز نگسلد،

 مرگ این رؤیا رنگ‌ها را نابود
 می‌کند، و
 پر از زوزه و یخ و نابودی می‌کند دنیا

را.
 بو داگرتنی کتیبی زیاتر

خۆر لە گۆی زهوی دهشاریتهوه،
ئهستیران نوقمی تهپونم دهکا.

آفتاب را از گوی زمین پنهان می کند،
و غرق مه و غبار می کند ستارگان را.

ئهدرهسی خۆمت دهدهمی -
بهلام رچه قهت نهشکینیت.

نشانی خویش را به تو می دهم -
اما آغازگر راه نرفته مباش.

رینگهی جیژوان گولپژ دهکهه -
بهلام نهکهی بیته ژوانم.

بهیداخی سپی ههلهدهکهه -
دلت بهرد بی!

گویی نهدهپته چۆکدادانم.

گرههه دی و چهخماخه دهدهه -

خۆت نهبان که... له رههپلهه... له
زریانم.

نهگهر زۆر زۆر بیرت کردم،
جار جار وهره بن ساباتی خهونهکانم!

می شوم -
خود را ناآشنا کن... زرگبارم... ز
سردبادم.

و گر خیلی یاد کردی ام،
گاه بیا زیر کپر رویاهايم!

نەخپەر، ھەرگیز باوەر ناکەم نەخپەر گز باور نمی کنم (۴۳)

(۱)

نەخپەر ھەرگیز باور نمی کنم
لحظەای بی تو زیستە باشم.

گمان نمی کنم،

بی خرمەرە ی مەربانیت،

بر دوزخ این عمر

گذر کردە و ھنوز ماندە باشم!

کودک کہ بودم،

گر تو نمی گرفتی دستم،

چگونه راه رفتن را می توانستم؟

بعدها نیز،

گر برای تو نبود،

برای چه کسی از ترکەهای چوب

کپرک می ساختم؟

چگونه همچو کرە اسبی دو ساله،

با پای برهنه،

طی می کردم سر تا پای دشت؟

اگر شعر هم

(۱)

نەخپەر، ھەرگیز باوەر ناکەم

چرکە یە ک بی تو ژیا بوم.

رێی تی ناچئ،

بی کووژە کە ی دلۆفانیت،

بە دۆزەخی ئەم عومرە دا

رەت بووبم و ھیشتا مابم!

کہ منداڵ بووم،

گەر تو دەستت نە گرتبام،

چۆن دەمتوانی پێرە و کە بوم؟

درەنگتریش،

بۆ تو نەبا،

من کہ بپرۆکەم بۆ کئ دە کرد لە

چیلکە دار؟

بۆ وە ک نۆما،

بە پێی پەتی

دەشتم تە ی دە کرد سەرو خوار؟

نەگەر شیعریش

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| چهره‌ای دقیقاً چون تو نداشت، | نادگاری وه ک تو نه‌بایه کتومت... |
| چگونه آن همه واژه‌های بالدار | چون نه وه هموو بالدارانه |
| فرو می‌باریدند بر زبانم؟ | داده‌بارینه سهر زمان؟ |
| چگونه اولین بیت شعر را می‌سرودم؟ | چون یه‌که‌م دیر شیعرم ده‌گوت؟! |
| نخیر هرگز باور نمی‌کنم | نه‌خیر، هه‌رگیز باوه‌ر ناکه‌م |
| لحظه‌ای بی تو زیسته باشم. | چرکه‌یه‌ک بی تو ژبایم. |
| می‌شناسمت: | ده‌تناسمه‌وه: |
| در طوفان سال شصت و سه | له تو فانی شه‌ست و سی‌دا |
| تو بودی... یک شب | تو بووی... شه‌ویک |
| رو به کوه رهنمایم شدی... | بهره‌و شاخ بووی به ریتنام... |
| تو بودی که در میان حلقه‌ی آتش | تو بووی له‌ناو نه‌لقه‌ی گر‌دا |
| حفاظ و پناه شعرهایم شدی، | شیعره‌کانت چه‌پاله دام. |
| تو بودی که رؤیا را برایم زین کردی، | تو بووی خه‌ونت بو زین کردم، |
| و دهنه‌ی آذرخش در کفم نهادی. | ره‌شمه‌ی برووسکه‌ت له مست نام. |
| می‌شناسمت: | ده‌تناسمه‌وه: |
| از مرز رد شدن بیشتر کاربرد دارد | هه‌ر جاریکی که‌وشه‌نیتکم په‌راندی، |
| قدم به قدم همراهم بودی. | له‌گه‌لما بووی هه‌نگاو هه‌نگاو. |
| تو بودی که کابوس ترس را | تو بووی مؤته‌ی ترست ده‌کوشت، |
| می‌کشتی، | |
| به سوی آتش و گرداب تحریرم | دنه‌ت ده‌دام بو ناو ناگر، بو ناو |
| می‌کردی. | گه‌رداو. |

| | |
|-----------------------------------|--|
| می شناسمت: | دەتنامسەوہ: |
| در هر کجا که غریده باشم، | له هەر جێبەجێ گەرماندییم، |
| تو در سرم برق و لکه‌های ابر بودی. | تۆ چەخماخە و گەوالە بووی له سەرمدا. |
| تو قماش و پارچه‌ی هم‌پای | ئەتۆ کالای ئاودامانی |
| ضد گلوله بودی در تنم. | گوللەبەند بووی له بەرمدا. |
| نخیر هرگز باور نمی‌کنم | نەخیر، هەرگیز باوەر ناکەم |
| لحظه‌ای بی‌تو زیسته باشم. | چەرکەبەک بێ تۆ ژبايم. |
| گمان نمی‌کنم، | پێی تێ ناچێ، |
| بی‌مهری مهربانیت، | بێ کووژەکە‌ی دلۆقانییت، |
| بر دوزخ این عمر | بە دۆزەخی ئەم عومرەدا |
| گذر کرده و هنوز مانده باشم! | پەت بوویم و هێشتا مايم! |
| (۲) | (۲) |
| من قبل از تو به دنیا آمدم... | من پیش تۆ هاتمه دنیا... |
| تا آماده کنم تن و جان را | تا گیانی خۆم تەیار کەم |
| به سور و سات میعادت | بۆ گۆفەندی ژوانی تۆ |
| تا مزه مزه کنم بی‌تو بودن را، | تا ببتۆیی بجێژم، |
| هر ساعت از دیدنت... | هەر ساتنکی بینیت... |
| برایم معجزه‌ای شود | بۆ من ببێتە پەرچۆ |
| من قبل از تو به دنیا آمدم! | من پیش تۆ هاتمه دنیا: |
| تا عمر گل درازتر | تا عومری گول درێژتر |

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| لهیب آتش خالص‌تر، | گری ناگر په‌تیتیر، |
| و غبار غم‌م را نازک‌تر کنم | ته‌می خه‌م ته‌نکتر که‌م |
| تا یاد گیرم به آسانی | تا فیر بم به ئاسانی |
| سبز شوم بر سینه‌ات، | له‌سه‌ر سنگت سه‌وز بم، |
| در وجود خویش نهانت کنم! | تۆ له خۆمدا بزر که‌م! |
| من پیش از تو به دنیا آمدم: | من پیش تۆ هاتمه دنیا: |
| تا چنان کنم که بچه‌آهوان | تا وا بکه‌م کارمامز |
| زین پس رَم نکنند ز آبادی و | چیدی نه‌سه‌نگرینه‌وه له ئاوایی و |
| سبزه‌زاران. | ده‌راوان. |
| تا چنان کنم که پرندگان | تا وا بکه‌م ته‌یر و ته‌وار |
| کف دست باشد چینه‌گاهشان | جیتی چینه‌یان ناوله‌پ بی و |
| و نیفتند در دام [آدمیان]. | نه‌که‌ونه ته‌پکه و داوان. |
| من قبل از تو پای نهادم بر این جهان: | من پیش تۆ هاتمه دنیا: |
| تا بتوانم ای عزیز، | تا بتوانم، ئازیزم، |
| هر گاه آرزو کنی، | هه‌ر کاتی ئاره‌زوو که‌ی، |
| چون شمع برافروزم ستارگان، | ئه‌ستیران وه‌ک مؤم پی که‌م، |
| و از نازک پر پرندگان | له تووکی نه‌رمی مه‌لان |
| برپاکنم میعادگاهمان. | جیژوانیکت بو چی که‌م. |
| *** | *** |
| من قبل از تو به دنیا آمدم: | من پیش تۆ هاتمه دنیا: |
| تا عادت دهم چشمانم را، | تا چاوی خۆم رابینم، |

لە تۆفانی ڕەنگاندا ئادگارت هاویر
بکا.
که در طوفان رنگ‌ها جدا کنند
سیمای تو را.

تا گوێچکەى خۆم فێر بکەم،
لە باهۆزى دەنگاندا سرتەت گۆلبزێر
بکا.
تا عادت دەم گوش هایم را.
در طوفان صداها گلچین کنند
نجوایت را.

من پیش تۆ هاتمه دنیا:
تا بۆ نۆتهى لەشى تۆ
مووبه مووم هه مووی ژى بى.
تا شایانى ئەوه بى،
کلیلى تهخت و تاجى
خۆشه و یستیی تۆم بى بى!
من پیش از تو به دنیا آمدم:
تا برای دعا به جان تو
مو به موی تنم از هم بگسلد
تا شایان آن باشم
کلید تاج و تخت
عشق تو را همراه داشته باشم!

۱۹۹۶/۱۰/۲۹ - هیلسنکی

له‌وه‌تی هم خه و ده‌بینم. از وقتی که هستم خواب
می‌بینم (۴۴)

له‌وه‌تی هم خه و ده‌بینم. از آن هنگام که هستم خواب می‌بینم.
خه‌ونی مه‌خمه‌ریی خاسه‌ر‌ه‌نگ! خوابی اصیل رنگ و مخمل آسا!
خه‌ونی بلند وه‌ک ئه‌ستیره، خوابی بلند و ستاره‌گون،
خه‌ونی تیژره و وه‌ک تیشک و خوابی تیزرو چون پرتو و صدا
ده‌نگ.

له‌وه‌تی هم خه و ده‌روینم: از آن هنگام که هستم خواب
می‌رویانم:

رؤژ له دوا‌ی رۆژ، سال له دوا‌ی سال

خه و ده‌روینم. خواب می‌رویانم.

که‌وشه‌ن به که‌وشه‌ن، ماله‌ومال

خه و ده‌روینم. خواب می‌رویانم.

هه‌ندی جاران، که ده‌نووسم، گاهی اوقات که می‌نویسم،
په‌یفتیک لی‌ره، په‌کیتک له‌وی، یاخی سخنی اینجا، یکی آنجا یاخی
ده‌بن. می‌شوند.

من پیاده‌م و ئه‌وان سوار. من پیاده و آن‌ها سواره‌اند.

من بی‌بال و ئه‌وان بالدار. من بی‌پر و بال و آن‌ها بال‌دارند.

| | |
|---|---|
| هر چه می کتم به آن ها نمی رسم از بس رمنده و دور دستند. | هر چند ده کهم نایانگه می هینده سرک و دوور دههستن. |
| و آن گاه که می خوابم - سرم را به کندوی عمل بدل می کنند و در آن شانهی شعر می سرایند. | که دهراژیم - سهرم ده کهن به پلووره و شانهی شپعر هه لده بهستن. |
| *** | *** |
| گاه نیز سموری رموک و جهنده، از این شاخه به آن شاخه می گریزد. به محض آن که خوابم می برد - با پای خود می آید، و بر کف دستم می رقصد. | جار هه یه سموره یه کی سرک و قیتهل، ئهم چل، ئهو چل، لیم راده کا. ههر که خهوم لی ده که وی - به پینی خوی دی له سهر له پم سه ما ده کا |
| *** | *** |
| گاهی اوقات جنگ ستارگان، چرنوبیل، حلبچهی ویران، نقاب مایکل جاکسون، انسان آزمایشگاهی، اینترنت و سوراخ شدن لایه ی اوزون - فراریم می دهند... و مرا می ترسانند... آن گاه که می خوابم؟ | جار هه یه جهنگی ئهستیران تشتیرنوبل، هه له بجهی ویران ده مامکه کهی مایکل جاکسن له شووشه دا مرووچاندن ئینته رنیت و کونتییوونی چینی ئوزون - راوم دهنین... ده متوقینن... که دهراژیم؟ |

گهردوون بههشتی سهرمؤره: گردون بهشت سر به مھر است:
ئهستیره کان ستارگان
یه کهم شهوه تاریکایی ده تروو کینن، اولین شب است، تاریکی را پلک
می زند،
یه کهم وهرزه، وه کوو به هی، اولین فصل است، همچو میوه ی به،
به پهل وپوی ئاسمانه وه ده جریوینن! بر گوشه و کنار آسمان سوسو
می زند!

که بیدارم - ده بینم وقتی که بیدارم، می بینم
چهند تنۆ که ئاو یکی چند قطره آب
زهنده قچووی به ره تاوین. زهره رفته ی مقابل خورشیدیم.
که ده رازیم - ده بینم وقتی که می خوابم، می بینم
تیشکی خور ده خوینه وه، انوار خورشید می نوشیم،
خوره مان دی، شه تاوین، می خروشیم، برفاب رودیم

له وه تی ههم خه وه ده بینم: از وقتی که هستم خواب می بینم:
ساتیک نازیزه که ی ئه ویم زمانی عزیز دُر دانه ی آنجایم
(کیژه ئه سمه ره که ی هه ولیر) (گندم گون دختر هولیر)
له فر گه دا چاوه پریمه در فرودگاه چشم انتظار من است
(ههر خوی و باقیه ک کنیر) (فقط خود و یک دسته گل کنیر)

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| پیش نه‌وهی ماچبارانی کهم، | قبل از آن که بوسه‌بارانش کنم، |
| یا توند له نامیزی بگرم، | یا به تندی در آغوشش کشم، |
| لیم ده‌پرسی، | از من می‌پرسد |
| چۆن به‌سه‌رچوو کۆری شیعی | چگونه تمام شد محفل شعر |
| دیاربه‌کرم! | دیاربکرم! |
| ساتیکی تر له و خه‌وه‌دا | و زمانی دیگر، در آن خواب |
| له مه‌هاباد نهرمه‌شیر ده‌خوینمه‌وه، | در مهاباد شعر لطیفی می‌خوانم، |
| قامیشلی بۆم له قرمزنی چه‌پله ده‌دا. | قامیشلی از ته دل برایم کف می‌زند. |
| *** | *** |
| من هر و اووم، | من همیشه این چنین بوده‌ام، |
| ئیستاش هر و ام: | و اینک نیز چنینم: |
| له‌وه‌تی هم خه‌و ده‌بینم. | از آن هنگام که هستم خواب می‌بینم. |
| له‌وه‌تی هم خه‌و ده‌روینم: | از آن هنگام که هستم خواب |
| | می‌رویانم: |
| ساته‌وه‌ختیک، | گاهی اوقات، |
| به‌ده‌ستیکم شواری کیوی حمرین | با یک دست نبض کوه حمرین را |

۱ - کل کنیر: نوعی گیاه کوهی است که اصطلاحاً شبدر کوهی هم گفته می‌شود و بوی مطبوعی دارد.

۲ - دیاربکر: شهری کردنشین در کشور ترکیه است.

۳ - مهاباد: شهری کردنشین در استان آذربایجان غربی واقع در کشور ایران.

۴ - قامیشلی: شهری کردنشین در کشور سوریه.

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| ده‌گرم، | می‌گیرم |
| ده‌سته‌که‌ی دیم‌شانه‌یه‌که | دست‌دیگرم، شانه‌ای‌است‌که‌با‌آن، |
| ورده‌پیلی (گۆلی‌وان)‌ی‌پئی‌دادینم. | ریزامواج‌دریاچه‌ی‌وان‌را‌شانه |
| | می‌کنم. |
| ساتیکی‌تر، | ساعتی‌دیگر، |
| پییه‌که‌م‌له‌هه‌ورامانه، | یک‌پایم‌در‌اورامان‌آست، |
| ئه‌وی‌ترم... | و‌آن‌دیگرم‌را... |
| بهره‌و‌عه‌فرین‌سووک‌هه‌لدینم، | آرام‌به‌سوی‌عه‌فرین‌بر‌می‌دارم، |
| تا‌ده‌سمالی‌سیاچه‌مانه | تا‌دستمال‌ترانه‌ی‌«سیاچه‌مانه»‌را |
| له‌گه‌ردنی‌کیلی‌لاوک‌بنالینم، | بر‌گردن‌سنگ‌مزار‌لاوک‌اندازم، |
| *** | *** |
| له‌وه‌تی‌هه‌م‌خه‌و‌ده‌بینم | از‌آن‌هنگام‌که‌هستم‌خواب‌می‌بینم |
| له‌وه‌تی‌هه‌م‌خه‌و‌ده‌روینم: | از‌آن‌هنگام‌که‌هستم‌خواب |
| | می‌رویانم: |

- ۱ - حمزین: نام کوهی در منطقه‌ی کردنشین کشور ترکیه است.
- ۲ - دریاچه‌ی وان: دریاچه‌ای واقع در منطقه‌ی کردنشین کشور ترکیه است.
- ۳ - اورامان: مناطقی کردنشین واقع در دو کشور ایران و عراق است.
- ۴ - عفرین: از شهرهای شهرستان عفرین استان حلب در سوریه می‌باشد. رود عفرین هم از کنارش می‌گذرد.
- ۵ - سیاچه‌مانه: یکی از قدیمی‌ترین آوازهای فولکلور با گویش اورامی در سطح جهان است. و معنی آواز سیه‌چشمان می‌دهد.
- ۶ - لاوک: (اسم خاص) زوج عشقی پیام در ادبیات عامیانه‌ی کردی است.

بو داگرنتی کتیبی زیاتر

ساعتیک... له‌وی...
له پوسته‌خانه‌ی بایه‌زید،
ده‌بینم... چه‌زره‌تی خانی
خه‌رمانه‌ی نوور ده‌وری داوه.
لئی ده‌چمه پیش،
سام ده‌مگری...
سه‌رنج ده‌دهم، نه‌ویش وه‌ک من،
شله‌ژاوه.
من له شهرمی گه‌وره‌یی نه‌و،
نه‌ویش تا به ئیکسپریس که‌وش و
کاله‌ک^۳
ساعتی... در آنجا...
در پست‌خانه‌ی بایزید،
می‌بینم حضرت خانی‌آرا
که‌هاله‌ای از نور دربرش گرفته.
جلو می‌روم،
هیبتش می‌گیرد مرا...
دقت که‌می‌کنم، او نیز چون من
رنگ‌باخته.
من از خجالت بزرگیش،
او نیز به فکر پست اکسپرس چارق و
کفش

بو فقه‌قیه کۆبیه‌که‌ی خۆی
ره‌وان بکا به‌ره‌و باله‌ک!
برای طلبه‌ی اهل کویه‌اش
رو به بالک روانه‌کند!

- ۱ - بایزید: یکی از شهرهای کردنشین کشور ترکیه است.
۲ - خانی: شاعر حماسه‌سرای کرد که منظومه‌ی شیوای مم و زین او در حد شاهنامه‌ی فردوسی برای ادبیات کردی است.
۳ - اشاره‌ای است به بیتی از اشعار حاج قادر کوی‌ی که روی سخنش با ملا عبدالله جلیزاده است.

۴ - بالک: یکی از مناطق کردنشین کشور عراق است.
بو داگرنتی کتیبی زیاتر

| | |
|--|--|
| لهو ەتی ھەم خەو دەبینم، | از آن ھنگام کہ ھستم خواب می بینم. |
| لهو ەتی ھەم خەو دەروینم: | از آن ھنگام کہ ھستم خواب می رویانم: |
| نیو ەشەو یتک لە خەومدا | نصف شبی در خوابم |
| برووسکە لیبی دام و مردم. | آذرخش بە من اصابت کرد و مردم. |
| ھاو یتیانم | مراھانم |
| لە سیبەری دارەبەنیک | در سایەسار درخت زبان گنجشک، |
| لەسەر تاتەشۆریکی ئال، | بر سر سکوی مردەشویی سرخ کم رنگ، |
| تەرمەکەیان درێژ کردم. | جنازەام را نهادند. |
| ئاو ەچۆر ەی دەورو بەرم، | آب چکیدن ەای دور و برم، |
| پەیتا پەیتا، بوو بە جۆگە، پاشان بە چەم. | زیاد شد دم بە دم و بدل بە جوی و سپس رود شد. |
| قازو قورینگ قەتاریان بەست، | پرندگان مھاجر بر کنارش نشستند، |
| ئاو یتە بوون: پریشکی ئاو و تیشک و تەم. | پشنگ آب و نور و مە، در ھم آمیختند. |
| لەو ناو ەدا | در آن میان |
| بیشکە ی دنیای رادەژەنی | گھوارە ی دنیا را می جنابید |
| شەبایەکی یەزدانی. | خنکای نسیمی یزدانی. |
| یاسەمەن خوناوکە ی دە کرد | قطرات آب از دامن یاسمن می چکید، |

تاسمان پر بوو له ئەستیره ی ږهنگ
قه زوانی .
که کفنیشیان کرده بهرم
له پر کفنه کهم خوئی هه لڅست،
آسمان پر از ستاره ی ون رنگ بود.
آن گاه که کفنم پوشاندند
به ناگاه کفنم خود را بر طناب پهن
کرد،
سپس بلند شد،
رنگش عوض شد،
و بدل به رنگین کمان شد -
نرم و لطیف، رنگارنگ...
طولی نکشید،
نسیمی سرد و گزنده برخاست،
دیدم... رنگین کمان
در اهتزاز آمد و بدل به پرچم شد!
از آن هنگام که هستم خواب می بینم.
خوابی رنگی و مخمل آسا.
خوابی بلند و ستاره گون،
خوابی تیزرو همچو نور و صدا.

بهرز بۆوه
ږهنگی گۆږا،
بووه په لکه زیرینه یه ک -
نهرم و شلک، ئالووآلآ...
زۆری نه برد،
هه لیکرده کزه بایه ک،
بینیم... په لکه زیرینه که
شه کایه وه و بوو به ئالآ!
له وه تی هم خه وه ده بینم،
خه ونی مه خمه ریی خاسه ږهنگ.
خه ونی بلند وه ک ئەستیره،
خه ونی تیزږه وه ک تیشک و
دهنگ.

۱۹۹۷/۴/۳۰ - هیتلسنکی

دوو میوان

دو مهمان (۴۵)

زهر دئه‌سمه‌ریکم لایه .
ناویرم بلیم زیده،
لئی شیرینه وه‌ک زیدی -
ده‌نگی فینکایی که‌پره،
می‌رگی سینگ و به‌رؤکی
بونی کنیری لئی دی

گندم‌گون چهره‌ای در کنار دارم.
وطنش نمی‌توان نامید،
اما زیباست بسان وطن -
صدایش خنکای کپر است،
چمن یقه و سینه‌اش
بوی یونجه‌ی کوهی می‌دهد

له سوو‌چینکی به‌رام‌بهرم
بیرو که‌یه‌ک هه‌ل‌کورماوه
که‌زی و بسکی ده‌کاته‌وه و
دایده‌هینی، چین چین، تا‌تا؛

در گوشه‌ی مقابلم
اندیشه‌ای چمباتمه زده،
زلف و گیسو می‌گشاید و
شانه‌اش می‌کند دسته‌دسته و تار به
تار؛

به‌شینه‌یی دزه‌ده‌کا و
ته‌می ناخم ده‌تروو‌کیننی
وه‌ک تیشکی پیروزی گاتا.
خوایه‌چبکه‌م؟

زیر چشمی آرام می‌نگرد مرا و
مه‌درونم را می‌شکند
به‌سان انوار مقدس گاتا.
خداوندا چه‌کنم؟

نازانم چوئن
ده‌سته‌ملانی دوو‌نازیز بم
له‌یه‌ک کاتا؟!؟

نمی‌دانم چه‌سان
دست در‌گردن دو‌عزیز اندازم
هم‌زمان و در یک آن!؟

لیکدانه‌وه

برآورد کردن (۴۶)

- وا چرکه‌ساتی لیکدانه‌وه‌یه -
هرچی پرئسکه و
شده‌دفته‌ری که‌لاوه‌ی یاده
همووم هه‌لخستوون وه‌ک
بازرگانی...
په‌شیمانم و په‌شیمانیش نیم
که‌وا سه‌ده‌فی سه‌دان له‌ش گه‌رام
بۆ دۆزینه‌وه‌ی مرواری گیانی!
- اینک لحظه‌ی برآورد است -
هر چه بقچه و
پاره دفتر، خرابه‌ی یاد است
همه را بهن کرده‌ام همچو بازرگانی...
پشیمانم و پشیمان هم نیستم
کاین چنین صدف صدها جسم را
گشتم
برای یافتن مروارید جانی!

۱۹۹۷/۸/۲ - هیلسنکی

گه‌ردوگولی به‌یانیه...

فجر کاذب دمیده (۴۷)

گه‌ردوگولی به‌یانیه...

فجر کاذب دمیده است...

به‌دیارت‌هوه دانیش‌تووم و

کنارت نشسته‌ام

خهرمانی رووی نوقمی خهوت شه‌قل

خرمن رخسار خواب گرفته‌ات را مهر

ده‌که‌م...

می‌کنم...

هه‌روا بیره و بیر هه‌لدینئ -

همچنان فکر است که به دنبال می‌آید

-

زور ده‌ترسم، گه‌ر خافل بم،

خیلی می‌ترسم اگر غافل شوم،

زهمان بؤ‌لات خشکه بکا و

زمان آرام به‌سویت بخزد و

شه‌قلی روخسارت بشکینئ!

مهر رخسارت را بشکنند!

گه‌ردوگولی به‌یانیه...

فجر کاذب دمیده است...

به‌دیارت‌هوه دانیش‌تووم و

کنارت نشسته‌ام و

هه‌ناسه‌کانت ده‌ژمیرم.

نفس‌هایت را شماره می‌کنم.

دئ له‌ده‌رگه‌ی پرسیتک بده‌م:

می‌خواهم بر در سؤالی بکوبم:

«کئ پیش... کئ... ده‌م...»

«چه کسی قبل از... کی... می‌م...»

له‌ده‌رگه‌ ناده‌م... ناویرم!

بر در نمی‌کوبم... جرأت نمی‌یابم!

ژان

درد (۴۸)

بەم نیوئەشەوہ
ہەر واپرسیارە و فرکە ی بائی دی.
در این نصف شب
ہمچنان صدای بالِ سؤال است کہ
می آید.
حەجمانم نییە،
دیسان گئیژ دەخۆم وە کوو
قرار و آرام ندارم،
دگر بارە چون گردباد دور خود
می چرخم.
گەردەلوول.
ہەندئ خەم چەشنی دەریا کراوہن،
بعضی از غم‌ها همچو دریا
گسترده‌اند،
ہەندئ، وە ک تۆمار، سەر بەمۆر و
لوول.
بعضی همچو تومار پیچیدە و سربە
مۆرند.
دیارە ھەویری شیعیکی تازە
پیدااست کہ خمیر شعری تازە
ہەلاتووہ بە خەم،
با غم و ز آمدە است،
ہەر ھیندە ماوہ،
فقط ماندە ھمین کہ،
بە گزرە ی خە یال تەندوووریک
با ھیزم خیال تنوری برافروزم!
جۆشدەم!

۱۹۹۸/۳/۱۹ - ھیتسنکی

ئەلارم

ساعت زنگ دار (۴۹)

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| من: سەعاتىكى زەنگدارم، | من: ساعتى زنگ دارم. |
| بۇ ئەوہ بووم، | براى آن ساخته شده ام، |
| تا له كات و ساتى خۇيدا. | تا در وقت و ساعت معين |
| بۇ زەنگلىدان له خەو رابم. | براى زنگ زدن از خواب برخيزم. |
| دوگمەى دەنگم ھەر لاي مەرگە، | دوكمەى صدایم فقط نزد مرگ |
| | است، |
| تا ئەو رۆزەش زەنگ لى دەدەم، | تا آن روز هم زنگ می‌زنم، |
| لى دەدەم و بیدەنگ نابم! | زنگ می‌زنم و خاموشى نمی‌گیرم! |

۱۹۹۸/۳/۳۰ - ھیلسنكى

پرواڼه

ظاهر (۵۰)

| | |
|-------------------------------|--------------------------------------|
| وا له سهر پښت راكشاوم، | پشت بر زمين دراز كشيده ام، |
| به پرواڼه تاسووده و نارام... | به ظاهر آسوده و آرامم... |
| گوښه يه كي زه وي هه يه و خور | در زمين گوشه اي هست كه |
| نایبيني، | آفتاب گير نيست، |
| من ليړه را ليني به ناگام - | من اینجا از آن باخبرم - |
| دهنگ و باسي هه پهنگريک له | خبر هر اخگري در اجاق، |
| کوانوودا، | |
| نووچه ي تهرزي هه دارميويک | خبر چميدن سرشاخه ي هر تاكي |
| ده گاته لام. | می رسد به من. |
| ساته وه ختيک ده پشکوويم | گاهی اوقات شکوفا می شوم |
| وه ک کهر کووکی نه ورؤزه که ي | همچو کر کوک در نوروز سال نود و |
| نه وه تويه ک، | یک؛ |
| چرکه ساتيک | لحظه اي ديگر |
| له هه له بجه ي شازده ي مارتيش | از حلبجه ي شانزدهم مارس ^۱ |

۱ - اعلام حريم كردستان بنام يكي از مناطق فدرال كشور عراق.

| | |
|------------------------------|------------------------------------|
| دل‌تنگ‌ترم. | دلته‌نگترم. |
| به ظاهر نیز | به‌رواله‌تیش |
| پشت بر زمین دراز کشیده‌ام، | وا له‌سهر پشت راکشوم، |
| وا از گوشی یک تلفن ساکت‌ترم! | له بیستۆکی ته‌له‌فۆنیک بیده‌نگترم! |

۱۹۹۸/۳/۳۰ - هیلسنکی

۱ - در این روز بمباران شیمیائی حلبچه توسط صدام و ایادیش بیش از پنجهزار کشته بجا گذاشت = مترجم

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

www.iqraahlamontada.com

تاسه

اشتیاق (۵۱)

پهله قازمه! به کنکاش افتاده ام!
به لکوو، تا زوو، بلکه هر چه زودتر،
هه ندئ گه لای دار، قدری برگ درخت،
هه ندئ پنجه گیا و گوله کینویله ی قدری گیاه بن و گل کوهی
ئهوئ ده سگیر که م. آنجا را جمع کنم.
ناترسم ناویان له یادم بچی، نمی ترسم که از یاد برم نامشان،
به لام ده ترسم... بونیان له بیر که م! لیک می ترسم... فراموش کنم عطر و
بویشان!

۱۹۹۸/۳/۳۰ - هیلسنکی

ئۆتۈنە مان

خود نابودی^۱ (۵۲)

كورد: مريشكەرە شەپە كە
بە تۆپيش ناجولیتەوہ.
نازانم ماوہ يا مردووہ.
دەيان سالە
لەسەر لوغمى ئۆتۈنۆمى... كپ
كەوتووہ!

گردد: مرغ سیاہی است
کہ با توپ ہم از جای نمی جنبد.
نمی دایم زنده است یا مردہ.
دەها سال است
بر سر مین خود مختاری... کرج افتادہ
است!

۱۹۹۸ - ہیلسنکی

۱ - خود نابودی: در فرهنگ لغات واژه‌ای با این نام یافت نمی‌شود اما شاعر واژه‌ای ترکیبی از سر طنز برای اتونومی یا خودمختاری ساخته که به زعم وی به خود نابودی منجر می‌شود. (مترجم)

نه‌سته‌لژی

غم غربت [اشتیاق وطن] (۵۳)

- چند بیری نه‌ستیران ده‌که‌م!
+ «ته‌نیا له‌وئ»
هر نه‌ستیره و بو‌جیژوانییک
رینمایه.»
- چند به‌عززه‌تی ناسمانم!
+ «ته‌نیا له‌وئ»
ناسمان ده‌ریای ئاودامانی له‌به‌ر دایه»
- بو‌بۆنیکی خواکرد شیت بووم!
+ «ته‌نیا له‌وئ»
هر کولیلیک شووشه‌بۆنی
سه‌روالایه!»
- چقدر به‌یاد ستارگانم!
+ «تنها در آنجا»
هر ستاره رهنمای مبعاد گاهی است»
- چقدر مشتاق آسمانم!
+ «تنها در آنجاست»
آسمان، دامن بلند دریا را به تن دارد»
برای یک رایحه‌ی خدایی دیوانه
گشته‌ام!
+ «تنها در آنجاست»
که شکوفه‌ی هر گیاه شیشه‌عطری سر
گشاده است!»

۱۱/۴/۱۹۹۹ - هیتسنکی

خه لات

ژینیکی ترم خه لات که خواجه!
با کورت بین، وه ک هی گول و
په روانه،
به هر بستنی عهرد من قینات
ده کهم،
به لام تیا نه ژیم وه کوو بیگانه!

خلعت

خدایا زندگانی^۱ دیگرم عطا فرما!
هر چند کوتاه، چو عمر گل و پروانه،
به هر وجب این خاک قناعت می کنم
لیک نَزیم در آن همچو بیگانه!

۱۹۹۴/۴/۱۲ هلسینکی

بالا

قد و قامت (۵۵)

له‌وه‌تی من هم، سه‌رنجم داوه،
پینگه‌ی گولگولیی ته‌خت و به‌خت و
کام
به بن که‌وانه‌ی تاقیکدا ده‌روا
که نه‌ویتره له خاچی بالام.
من قهت ده‌سکاری به‌ژنی خۆم
ناکه‌م
هه‌تا ئه‌و رۆژه‌ی سه‌ر ده‌نیمه‌وه.
نه‌مام بووم زریان نه‌یچه‌ماندمه‌وه،
خوایه، به‌پیری... نه‌چه‌می‌مه‌وه!

از آن دمی که بوده‌ام توجه داشته‌ام
راه گل بیز تخت و بخت و کام را
کز زیر کمانه‌ی طاقی می‌کند عبور
کوتاه‌تر است از صلیب قامت
دست کاری نمی‌کنم هرگز قامت
خویش را
تا آن روز که سر نهم بر خاک گور
نهالی بودم تندباد پاییزی نچمانید
قامتم
خدایا به پیری مباد... قامت چمیدنم!

هه‌وئ

هه‌وو (۵۶)

با به تاقی ته‌نیا بم.

نه سپره‌ی ده‌رگه‌م ده‌وئ

نه ترپه‌ی هه‌نگاوی تو -

لیم دوور که‌وه، ئازیزم،

من شه‌لالی شیعر یکم

له سه‌ر سیحری چاوی تو!

بگذار تنهای تنها باشم

نه صدای در می‌خواهم

نه صدای قدم‌های پای تو -

از من دور شو، ای عزیز

من سراپا خیس شعری هستم

بر سر سحر چشمان [زیبای] تو!

۱۹۹۴/۴/۲۹ - هیتلسنکی

پیری

پیری (۵۷)

کاتی، جارن،
ته‌می خه‌میک، له سه‌د پیچ و
که‌ناره‌وه،
شه‌پؤل شه‌پؤل، قه‌ف قه‌ف ده‌هات،
دایده‌گرتم به ترؤپک و بناره:
بیرم له‌وه ده‌کرده‌وه
که سه‌ودایه‌ک، عیشقیکی نوی...
سبه‌ی به داری عومره‌وه
گوپکه ده‌کا و ده‌پشکوئی،
که‌چی ئیستا،
که دلته‌نگی قانگم ده‌دا،
که ده‌بینم ئیجگار ماتم -
بیر له جوانیک ده‌که‌مه‌وه،
که فلان سال،
له فیسار جی تووشی هاتم!

آن‌گاه که در گذشته
غبار و مه غمی از صد پیچ و کنار،
موج به موج، حلقه به حلقه می‌آمد،
با قله و دامنه‌اش می‌کشیدم دربرم:
بدان می‌اندیشیدم
که سودای عشقی نوین...
فردا بر درخت عمر
جوانه می‌زند و شکوفا می‌شود.
اما اینک،
که دود دل‌تنگی گرفته دربرم،
و می‌بینم این همه ملول و ماتم -
به زیبایی می‌اندیشم
که در فلان سال،
در بهمان جا، سر راهش قرار گرفتم!

شيعر و تاج

شعر و تاج (۵۸)

که سەر بە شانم دەکەى، شای
ولاتی پەریانم.
که گەر دەگری و دەتۆرئى، شاعیری
خەم و زانم.
ئەگەرچی تاج و شیعەر،
وەتی دنیا دنیا، چەشنى رەشەبا و
مۆمن،
بەلام، دلەگۆرکیت خۆش،
هەردووک لەبن پکێفمان، بە جووتە
دەستەمۆمن!
آنگاه که می نهی سر بر شانه ام، شاه
سرزمین پریانم.
آنگاه که گر گرفته قهر می کنی،
شاعر غم و دردانم.
هر چند که شعر و تاج،
زان زمان که دنیا دنیاست، همچو شمع
و باد دبورند،
اما دل تپیدن هایت خوش،
هر دو زیر سلطه ی ما، رام و
دست آموزند!

۱۹۹۹/۹/۹ - هیلسنکی

رازیک

یک راز (۵۹)

من، دوو ساله
سه‌وداسه‌ری دره‌ختیکم،
که جیتی پشت په‌نجره‌ی منه.
سه‌د جاریش خۆی گه‌لایۆش کا،
من به‌ رووتی ئەو ده‌بینم:
دره‌ختی چی؟! شۆره‌ژنه!
به‌لام چه‌ند ده‌که‌م تیناگه‌م،
که به‌هاران
شیرینه‌که‌م ژان ده‌یگری و چرۆ
ده‌کا،
که پایزان
جگه‌رگۆشه‌ی داده‌وه‌رن له‌به‌ر بادا،
من دوو سال است
سوداسر درختی هستم
که جایش پشت پنجره‌ی من است
اگر صد بار هم برگ‌پوش کند خود
را
من به‌ صورت عریان می‌بینم او را
چه درختی؟! زیبازنی قد بلند
اما هرچه تلاش می‌کنم در نمی‌یابم
به‌ گاه بهاران
که زیبای من درد زایمانش می‌گیرد و
جوانه می‌زند
اما به‌ گاه پاییز
که جگرگوشه‌هایش در برابر باد به
خاک می‌ریزند

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| و شبانگهان [زمستان] | که شهوگاران |
| که باد و کولاک جیغ می کشند | کریوهیه ک دهریکینئی و |
| و هم صدایی نیست در جهان | هاودهنگ قاته له دنیا دا - |
| من که تا پگاه چراغم می سوزد، | خۆ من چرام تا به یانی هەر |
| | دهسووتی، |
| چرا یک بار بر پنجره ی روشنائیم | بۆچی جارێک له په نجه ره ی رۆشنام |
| نمی کوید؟!؟ | نادا؟!؟ |

۱۹۹۹/۹/۱۰ - هیلسنکی

شہ فہق لہ زہردہ پیرا
 سرخی افق در زردی غروب
 (۶۰)

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| (۱) | (۱) |
| در کودکی | به منالی |
| سودا سر دختر همسایه بودم! | شیتی کچه‌هاوسیتیہ ک بووم: |
| اگر روزی نمی دیدم او را، | ئہ گہر رُوژیک نہمدیبایہ |
| کفر می گفتم، | کفرم دہ کرد |
| و فکر می کردم | وام دہ زانی |
| کہ بی خداست عرش آسمان. | عہرشی ئاسمان بی خودایہ |
| اگر روزی نمی آورد نامم بر زبان، | ئہ گہر رُوژیک ناوی منی نہہینایہ، |
| چنین می انگاشتم | وام دہ زانی |
| دیگر چینه نمی کنند گنجشکان بر لب | چیدی کیشکہ چینہ ناکہن لہ |
| بام، | پہساران، |
| با صدای آرام نخواهند خوانند، | پہرہ سیتلکہ ناسریوینن، |
| پرستوها، | |
| در جای خویش طلوع نخواهد کرد | خُوْر ہہ لنایی لہ جتی جہرآن. |
| آفتاب تابان. | |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| در کودکی | به منالی |
| شیدا سر دختر همسایه بودم... | شیتی کچه‌هاوسیتیہ ک بووم... |

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

هر جار یکی وه‌پس ده‌بووین،
 سه‌ری خوْمان هه‌لده‌گرت و
 له شوینتیک، چه‌په‌ک و په‌نا،
 خانوو چکه‌یه‌کمان چی ده‌کرد،
 مالیزگه‌یه‌کمان داده‌نا:
 هه‌رزاله‌یه‌ک بو پیتخه‌ف و
 که‌ندووله‌یه‌ک بو ئازوو‌خه و
 گۆزه‌له‌یه‌ک بو سه‌ر کانیاو.
 هر گاه که از هم خسته می‌شدیم،
 سر خود می‌گرفتیم [و می‌رفتیم]،
 به جایی، گوشه کناری،
 آلونکی گلی با هم می‌ساختیم،
 کوچک خانه‌ای بنا می‌کردیم:
 تختکی برای رختخواب و
 کندوکی برای آذوقه و
 کوزه‌ای کوچک برای پر کردن از
 چشمه.

هر جار یکیش برسی ده‌بووین،
 دارده‌ستیکم زین ده‌کرد و ده‌چوومه
 راوا!
 تا من له‌وسه‌ر ده‌هاتمه‌وه،
 قور ده‌کرایه زمانه‌گا و ده‌برژینرا له
 به‌هه‌تاوا!
 هر گاه هم که گرسنه می‌شدیم،
 چوب‌دستی را زین کرده به شکار
 می‌رفتم!
 تا من زان طرف باز می‌گشتم،
 گل، گرده‌ی گماج، برشته می‌شد در
 آفتاب!

بو ئه‌و کچه‌ دراوسیتیه
 سه‌رتاسه‌ری دنیا گه‌رام:
 له ویستگه‌ی شه‌مه‌نده‌فهران،
 له فرگه‌کانی هه‌نده‌ران،
 له مه‌یخانه و په‌رستگا‌کان،
 برای آن دختر همسایه
 گشتم سراسر دنیا را:
 در ایستگاه‌های قطار،
 در فرودگاه‌های خارج،
 در پرستش‌گاه‌ها و میخانه‌ها،

له هه‌موو ده‌ریا و به‌نده‌ران...
 چاوم گێنرا،
 بی‌ه‌ووده بوو!
 نه‌مدیته‌وه و نه‌مدیته‌وه.
 زۆر جار ده‌هات له بی‌ری که‌م،
 که‌چی له‌په‌ر ده‌یترووسکاند
 ژێله‌مۆی بن خۆله‌که‌وه.
 در هه‌می دریاها و بندرها...
 به‌دنبالش دوانیدم چشم‌ها را،
 لیک بیهوده بود!
 نیافتم و نیافتم او را.
 گاه می‌شد کز یادش برم،
 اما به ناگاه جرقه می‌زد
 آتش زیر خاکستر [خیال].

(۲)

هه‌ر ئه‌و شه‌وه‌ی بۆ یه‌که‌م جار
 ستیریکی چاوناوویی قوتبی باکوور
 بۆمان بووه قیبله‌نمای یه‌که‌م دیدار،
 به‌چرکه‌یه‌ک مه‌ودا سووتا، دیوار
 رمان،
 سه‌رتاپامان بوو به‌نیگا،
 موو به‌موومان بوو به‌زمان.
 دیتت چ زوو
 هه‌ر دوو بالت له‌من ئالاند؟
 دیتت چ زوو
 سه‌ری سپیم سنگی تۆی کرد به
 نیشتمان؟
 هه‌ر ئه‌و ساته‌، هه‌ر ئه‌و شه‌وه
 همان شب برای اولین بار
 ستاره‌ای نمناک چشم قطب شمال
 قبله‌نمای اولین دیدارمان گشت
 به‌یک آن فاصله سوخت، و دیوار
 آوار شد
 سر تا پایمان نگاه محض گشت
 مو به‌موی [تتمان] بدل به‌زبان شد
 دیدی چه زود
 هر دو بالت را به دور من پیچیدی؟
 دیدی چه زود
 پیرانه سرم سینه‌ات را وطن خود
 نمود؟
 همان ساعت، همان شب

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| شرار آتش برخاست و شعله کشید | گرفه‌ی هات و گری هه‌لسا |
| آتش زیر خاکستر | ژیلەمۆی بن خۆله‌که‌وه. |
| همان ساعت، همان شب | هەر ئەو ساتە، هەر ئەو شەوه، |
| متوجه شدم | تیگە‌یشتم |
| جدایی من و همسایه‌مان | جوودایی من و هاوسیکەم |
| دروغ است، کابوس است و خواب! | درۆیه، مۆته‌یه، خه‌وه: |
| چهره همان چهره | روو هه‌مان روو، |
| صدا همان صدا | ده‌نگ هه‌مان ده‌نگ، |
| بویت همان بوی اوست! | بۆنت هه‌مان بۆنی ئەوه |

هیلسنکی - ۱۹۹۹/۴/۲۸

هۆنراوه یه کی ناته واو سروده ای ناتمام (۶۱)

هەر به وشه فقط با واژه
نیگار یکی نازیزه که ی خۆم کیشاوه. ترسیم کرده ام نقشی از نگارم.
سهیری ده که م: که می نگرمش:
دهق خۆبه تی! دقیقاً خود اوست!
هەر بۆ گوئییه تهنکه کانی گواره ماوه. تزئین گوشه های نازکش را مانده
گوشواره ای.

فرهنگه کان با به خۆیان هەر بنانز،
بگذار به خود بنانزند، با برسکین،
بگذار رشد و نمو کنند، با بخه ملین به ههزاران وشه ی
بگذار به هزاران واژه ی زیبا آراسته به دهو.

به چی ده چن، به چه می مانند،
که په یشیکیان تیدا نه بی، اگر در آن ها واژه ای نیابی،
بشی بی بی به گواره ی نهوا! که باید و شاید گوشواره اش شوند!

من ایوبم.

من نهییووبم.

بۆ داگرنتی کتیبی زیاتر

به ناسانی پشتی ئومیدم ناچه‌می.
وشه‌یه‌که و عه‌ودالیمه،
زوو یا دره‌نگ هه‌ر ده‌یگه‌می -
له‌سه‌ر بالی سیمرخیش بیت،
ئاسمان بست بست ده‌پشکنم.
به زه‌ویشدا بچیتته خوار،
بن‌زه‌وی گه‌ر هه‌بی منم،
وشه‌یه‌که و ده‌یدۆز مه‌وه،
ئه‌گه‌ر بنه‌پیی خه‌یالیشم
شه‌ق شه‌ق و پاره‌ پاره‌ بی.
گه‌ر هه‌ر نه‌بوو،
دایده‌تاشم!
ناهیلیم گویی نازیزه‌که‌م بی گواره
بی!

به آسانی پشت امیدم نمی شود خم.
واژه‌ای است و شیدا سر آنم،
دیر یا زود به آن می رسم -
بر بال سیمرخ هم باشد،
وجب به وجب آسمان را خواهم
گشت.
و گر به زمین هم فرو رود،
ژرف‌گرایی اگر باشد: منم.
واژه‌ای است و خواهمش یافت،
اگر زیر پای خیالم نیز
ترک خورد و پاره‌ پاره‌ شود.
و گر همچنان نیافتم،
آن را خواهم تراشید!
نمی‌گذارم گوش عزیزم بی گوشواره
باشد!

۱۹۹۹/۱۲/۲۰ یونوبوری

هه لچوون

سر رفتن (۶۲)

می کشد مرا سردیت، فصل پاییز است

و

بدن من نیز عریان ترین خاک

تابستان تشنه در درون من است،

لبم را تر نمی کند، بارش آرام باران.

آخر غرضی کن ای ابر کشیده دامان!

رعد و برقی زن... فرو ریز باران.

کرت مرزی بین من و تو

سراب است، یا وهم تریاک

گوشواره و گردن بند به دور افکن،

بیفشان و رها کن زلف و گیسوان

هر آنچه را که گره است برایم باز

کن،

به جزیره ی آن سوی مه آشنایم کن

سینه ات کوه و دشت وطن است،

راه گله آهوی پنجه ام را باز کن

جسمی که آتشین رگی در آن نباشد

ساردیت ده مکوژی، دنیا پایزه و

به ده نی منیش رووت ترین خاکه

هاوینی تینوو له ناخمدایه،

نمهی خوناو که لیوم تهر ناکه.

ده بتریشقتینه، هه وری شاقه لشوږر!

ده بیروسکتینه... بباره... داکه.

هیلی سنووری نیوان من و تو

تراویلکه یه، وه همی تریاکه

گواره و گهردانه فریده لاهه،

بسکت بهرده وه، کهزیت ره ها که

ئه وه ی گرییه بیکه ره وه بوم،

به دورگه ی ئه و دیو ته مم ناشنا که

سنگت به ندهن و ده شتی مه فته نه،

رپی ره وه ئاسکی په نجه م والا که.

له شیک ده ماری گری تیا نه بی

تنه‌ی درخت... مترسک... یا که لاشه
است

محاصره نمی‌خواهم، بر من هجومی
نما

سنگر و قلعه‌ام زیر و زبیر کن
گیرده بر بازو و شانه‌ام ناخن‌هایت را،
له و لورده کن پوست و استخوانم را.
لبانم کافر و خونش حلال است،
به جنگ و جهاد یاد ده لب و پستان
را.

زهره ترک شده‌ام ز آسودگی بهشت
-

نفس را شراره کن، آباد کن جهنم را
آرامش و سکوت بزم گورنشینان
است،

پر کن ز فریاد و نعره همه‌ی دنیا را
بر فروز و گر بگیر و بسوز با همه
توان،

سستی فرو گذار و شورش به پا کن.
گیاه باش و نمو کن، دریا باش و موج
بزن،

کوته‌رهداره... داوه‌له... لاکه

گه‌مارۆم ناوی، په‌لامارم ده!

سه‌نگەر و قه‌لام ته‌فروتونا که
رڼۆکت گیر که له شان و باسکم،
نیسقان و پیستم هه‌لا هه‌لا که.
لیوم کافره، خوینی حه‌لاله،
گۆی مه‌مک و لیوت فی‌ری غه‌زا که.

له ئاسووده‌یی به‌هه‌شت تۆقیوم -

هه‌ناسه‌ت گرده، دۆزه‌خ ئاوا که
بیتده‌نگی به‌زمی گۆر‌نشینانه،

دنیا پر نرکه و زیره و زه‌نا که
هه‌لبه، گر بگره، نیله و لرفه‌ت بی،

ته‌زوو بچینه، شۆرش به‌ریا که.

گیا به، بشنیوه، ده‌ریا به، پیل ده،

چاو له بووله‌رزه، له په‌شه‌با که .
پایزی له‌شه و هاوینی پوچه،
له ترسی خه‌زان دلم خه‌مناکه،
داباره سه‌رم، هه‌وری شاقه‌لشور،
نمه‌ی خوناوکه لیوم ته‌ر ناکا!
نظر کن بر زمین لرزه و باد طوفان‌زا.
پایز جسم است و تابستان روح،
ز ترس خزان دلم غمناک است،
بر سرم بیار ای ابر کشیده دامان،
لبم را تر نمی‌کند، بارش آرام باران!

۲۰۰۰/۱/۸ - هیلسنکی

دوو ئاوابوون

دو نوع غروب (۶۳)

دانی ئیواران

بعضی غروب‌ها

سه‌رنج ده‌دهمه ئاوابوونی خۆر...

به دقت می‌نگرم غروب آفتاب را...

ده‌زانم، منیش،

می‌دانم من نیز،

زوو بی یا دره‌نگ، ده‌بی ئاوا بيم.

دیر یا زود به سوی غروب خواهم

رفت.

به‌لام مه‌خابن، ده‌می ئاوابوون

لیک افسوس که لحظه غروب زندگی

وه‌کوو زهرده پەر سیحراوی نابم!

سِحرانگیز نخواهم شد به سانِ غروب!

۲۰۰۰/۱/۷ - هیتلسنکی

آرام نمودن (۶۴)

هیور کردنه‌وه

هیئنده خه‌م مه‌خۆ، که پیش ناسینم
مخور این همه غم که پیش از
شناختنم
پرچی خۆت بری، ئە‌ی خه‌م
شیرینم!
من، که تا ئیستا قه‌ت دهر به‌ست
بریدی زلف خویش ای شیرین غم!
نه‌بووم
کورت بی یا دریز تاله‌مووی ژینم،
کو‌تاه باشد، یا بلند تار موی زندگیم،
ده‌پاریمه‌وه عومرم دریز بی،
التماس می‌کنم عمرم دراز باد،
شاید درازای زلف تو بینم!
به‌لکوو دریزی پرچت ببینم!

۲۰۰۰/۱/۹ - هیلسنکی

بر مزار عاشقی بزرگ (۶۵)

«برای رهبر جلال کوی»
هر باره
زود پژمرده می شود بر سر گورت
هر گلی را که می کارم -
خوب می دانم عاشق گل کدام
ولایتی،
اما... چه کنم؟
گل آنجا را از کجا آرم؟!

لەسەر گۆری عاشقیکی

گەورە

«بۆ رههبر جه لال کۆی»
هه موو جارێ
زوو ده ژاکی له سەر گۆرت
هەر گۆلینکی که ده یچینم -
خۆ ده زانم عه شقی گۆلی کام ولاتی
به لام... چ بکه م!
گۆلی نه وێ له کوی بیینم؟!

۲۰۰۰/۴/۶ - هیلسنکی

کۆنتراکت

کۆنترات - قرارداد (۶۶)

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| نیازم وایه | می‌خواهم |
| شه‌وو‌رۆژێکم تهنیا هی تۆ بئ. | متعلق به تو باشد یک شب و روزم. |
| بپریم داوه | عهد بسته‌ام |
| سەفەرەکانی سەرم پراگرم، | سفرهای موجود در سرم را نگه‌دارم، |
| شەپۆلان سڤر کەم. | امواج را بی‌حس کنم. |
| تەنیا ورینگەهی تۆی تیا بئ مالم، | فقط زمزمه‌ی تو در خانه‌ام باشد، |
| دەرگە و پەنجەرە و بابویر کونبیر | درز و سوراخ در و پنجره بگیرم. |
| کەم. | |
| خانومانە کەم! | ای خانمان من! |
| تۆش، تەنیا جارئ، | تو نیز فقط یک بار، |
| خۆت تاقی کەوہ... | بیازمای خود را... |
| با شه‌وو‌رۆژێک هەمووت هی من بئ: | تا هەمی وجودت شب و روزی از آن |
| | من باشد: |
| هەرچی نەریتە، با دەقی پشکی، | بگذار بشکند هر چه رسم و سنت |
| | است، |
| هەرچی یاسایه، با سەروبن بئ! | سر و ته شود هر چه قانون است! |
| خۆت لە دەورووبەر، | خود را از اطرافیان، |
| لە کەس و کار و ناشنا بدزەوہ، | وز کس و کار و آشنا دور کن، |
| | بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر |

له ئەستێرە و مانگ...
له هەور و سامال...
له بێنەوبەرە و خەمیژگەیی دنیا
خۆت راپسکینە،
تەماشای میلی کاتزمیر مەکە،
وەک رۆژانی تر خۆت مەخەملینە:
خۆ پیرە دنیا ژێر و ژوور نابێ،
تەنیا هەر جارێک،
بۆ شەو و ژێک،
نیوێژن بکوژە و ژینکی ژن بە!
من شەو و ژێک دەبم بە هی تو،
تۆش شەو و ژێک تەنیا هی من بە!
از ستارگان و ماە...
از هوای ابری و صاف و بی باران...
از بیار و بېر غمکدەیی جهان
خود را کنار بکش
منگر، غمربک ساعت را ،
همچو روزهای دیگر میارای خود را:
جهان پیر زیر و زبیر نخواهد شد،
تنها یک بار،
برای یک شبانه روز،
نیمه زن بودن بگش و تمام زن باش!
من یک شبانه روز از آن تو خواهم
شد،
تو نیز یک شبانه روز از آن من باش!

۲۰۰۰/۵/۱۸ - هیتلسنکی

گولمىخەك

گل میخک (۶۷)

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| له باخیکدا | در باغی |
| گولمىخەك كىك دلمى رفاند. | گل میخکی دلم را ربود. |
| به خەمساردی | با بی میلی |
| دەستم نایە بینەقاقای بۆ چینی. | برای چیدنش دست در گلویش نهادم. |
| له پرىكا | به ناگاه |
| له جىگەى گول گولم نەدى، خۆم | به جای گل، گل ندیدم و خود را |
| بینی! | دیدم! |
| راچلەكیم بە بیرما هات: | جستم از جا و به یادم آمد: |
| «منیش، ئەمرۆ، | «من نیز امروز، |
| وەك ئەو گولە دەشنیمەو، | همچو آن گل در خرام و شکوفاییم، |
| بێهروام، ئاسوودەم، هێمنم... | آرام و آسوده و بی پروایم... |
| ئەى كى دەلى، هەر وەك ئەویش، | پس چه کسی خواهد گفت که |
| | همچون او، |
| دەستى مردن نىزىك نىيە لە | دست مرگ نزديك نیست بر |
| گەردنم؟!؟ | گردنم؟!؟ |

۱۹۹۹/۶/۱۰ - هیلسنکی

ذوب شدن (۶۸)

توانه وه

با [بودن] تو می بینم.

به تو ده بینم.

با [بودن] تو می شنوم.

به تو ده بیسم.

با [بودن] تو می گویم.

به تو ده په یشم.

اما، افسوس!

که چی مه خابن!

نام و نشان از من است و تو ناپیدایی.

ناوبانگ هی منه و ئەتۆش بزری.

چه زوری دارد که می پندارند

چهند لام سته مه هەر وا ده زانن

تو من نیستی و شخص دیگری!

که تو من نیت و که سیکێ تری!

۲۰۰۰/۱۲/۹ - هیلسنکی

بهرجهسته کردن

برجسته نمودن (۶۹)

پیش بوونی من

قبل از بودن من

ملیونه‌ها ئافرهت هه‌بوون:

میلیون‌ها زن بوده‌اند:

به له‌شولار، به ره‌نگوروو، جیا جیا...

با قد و قامت، با آب و رنگ جدا

جدا...

به سه‌راپای پر هیما و کۆد،

با سراپایی پر ز رمز و راز،

به گه‌رمایی و تامی ته‌زوو، جیا جیا...

با گرما و طعم تیر کشیدن‌های جدا

جدا...

دوای کشانی ئه‌ستیره‌شم

بعد از افول ستاره‌ام نیز

ملیونه‌ها نازداری تر دینه دنیا.

میلیون‌ها نازنین دگر پای می‌نهند بر

این دنیا،

سه‌فه‌ریکی زۆر درێژم له به‌ردایه،

سفری بس دراز پیش رو دارم،

شپرزه‌م و

آشفته و

بی تۆشه‌م و

بی توشه‌ام و

دلم بۆته مه‌کۆی خه‌مان...

دلم کلوک غم‌ه‌است

چ چه‌سه‌ره‌ته!

چه حسرتی است!

من نه به‌وان راگه‌یشتم،

نه من به آنان رسیدم،

بۆ داگرتنی کتیبی زیاتر

و نه به اینان می‌رسد دستم...

از وقتی که هستم، سرمازده‌ام،
مرا با خجسته نفست پوشان،

در برم گیر و

گرمایم ببخش، ای توهمه جان!
شاید که شود در هم آمیزیم
همچون مرز زیستن و مردن.

من چه کسی را دارم!؟

تنها تویی که خاموش کنی
شراره‌های هزارای کاش و تمنا -
پس برایم همان شو

همان محبوبانی که بودند و هستند،
به آن‌هایی که بعد مرگم پا می‌نهند بر
این دنیا!

نه دستم ده‌گاته نه‌مان...

وه‌تی هم سه‌رما برده‌لهم،
ده دامپوشه به هه‌ناسه‌ی پیروزی
خوت،

داگیرم که و

گه‌رمم که‌وه، نه‌ی گیانی من!
به‌لکو بشی‌ ئاویتته بین
وه‌ک تخوویی ژین و مردن،

من کیتم هه‌یه!؟

ته‌نیا هه‌ر توی بؤم خه‌فه که‌ی
گپ‌ری هه‌زار خۆزگه و بریا -
ده بؤم ببه

به‌و شو‌خانه‌ی هه‌بوون و هه‌ن،
به‌وانه‌ی پاش مال ئاواییم دینه دنیا!

له‌بهر په‌نجره

چ نه‌ستیر به‌ندانیکه!

مانگ پر به‌سی،

وا سامالی شین هه‌لده‌مزئ...

کنار پنجره (۷۰)

چه ستاره‌بندانی است!

ماه پُر شش‌هایش

استشمام می‌کند هوای آسمان آبی

را...

وهره ده‌ستم له نه‌ستۆ که و هه‌ست

پ‌اگره -

بزانه چۆن

بیده‌نگی زمانی ده‌پژئ!

وهره ده‌ستم له نه‌ستۆ که و

بۆ ساتیکیش جیم مه‌هیله -

بیا دست در گردنم انداز و

برای یک ساعت هم که شده تنهایم

مگذار -

نه‌ستیره‌یه‌ک له من دیاره،

رووتو قووته و هه‌لده‌له‌رزئ،

زۆر ساواپه و ده‌شینیته‌وه...

چه‌ند ده‌ترسم پیره‌و که بی،

نووچیک بدا و به‌ریته‌وه!

در مقابلم ستاره‌ای پیدا‌ست،

لخت و عور است و می‌لرزد،

هنوز نوزاد است و در حال رشد...

چقدر می‌ترسم راه رفتن آموزد،

چرتی زند و به پایین افتد!

ته‌لها

خواستهی دل (۷۲)

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| له‌و شه‌وه‌وه سه‌رینیک | از آن شب که بالشی |
| سه‌راپای نوقم کردم | در خود فرو برد وجودم را |
| له‌ گیتاوی شه‌وبؤدا - | در گرداب شب‌بو - |
| وه‌ کوو چرکه‌ژمیریک، | همچو نایه‌شماری، |
| بیرم هه‌روا خول ده‌خوا | اندیشه‌ام چرخ می‌خورد |
| به‌ ده‌وری به‌ژنی تؤدا! | به‌ دور قامت تو! |

۲۰۰۰/۱۲/۱۰ - هیلسنکی

نامۆیی

بیگانگی (۷۱)

له سه‌رده‌میکدا
که گمه‌ی خه‌م و باله‌فر که‌ی گیان،
رووبه‌ری تاسه و قوولایی گریان
له بانقه‌کاندا نمره‌یان هه‌یه و
له کۆندۆمیکدا جیی ده‌کرتینه‌وه؛
له سه‌رده‌میکدا
که گواره و نه‌لقه
به ناوکی رووت و گولبه‌ده‌مه‌وه
ده‌بریسکینه‌وه؛
له سه‌رده‌میکدا
که رازه‌کانی مووبه‌مووی به‌ده‌ن
ناشکرترین
له قوونه‌جۆله‌ی بارۆ که‌بیکی
ئاوه‌پووتکراو -
من چۆن ده‌باره‌ی عیشتی خۆم
بدویم،
من چگونه از عشق خویش گویم،

بۆ داگرتنی کتیی زیاتر

که رهوه کتره له سوپسکه‌ی شاخان،
به‌خشنده تره له تیشکی هه‌تاوا
که رمنده تر از تیهوی کوه‌هاست
و به‌خشنده تر از تابش آفتاب!

۲۰۰۱/۳/۲۵ - هیلسنکی

پرچ

گیسو (۷۳)

جاروبار... پرچت
به تاویک باران، به ره‌شه‌بایی،
وا تیک ده‌چرژئ،
وا نالۆز ده‌بی،
ده‌لیم: تا ماوه... ئیتر دانایی...
گاه‌گاه... گیسوانت
به رگبار باران، یا تندبادی،
آنچنان بخش و پلا،
و آشفته می‌گردد،
می‌گویم: تا زنده است... دیگر شانه
نخواهد شد...
که‌چی ئیواران، که هه‌ر من و توین،
به چاولیکنانی هه‌لده‌رژئ و دادئ،
ام‌ا غروب‌گاهان که فقط من و تویم،
در پلک زدن شانه شده افشان
می‌گردد،
دیسان وه‌ک جاران، دابین ده‌بیت و
له‌به‌ری ده‌ست و هه‌ناسه‌م رادئ.
دیگر بار چون گذشته فرم می‌گیرد و
در مقابل دست و نفسم آرام می‌گیرد.
سردباد به سردباد
طوفان به طوفان را به جا می‌نهد و
تا صبحگاه
هه‌تا به‌یانی
نوقمی شه‌پۆلی به‌رامه‌ی مؤرد و
کنیترم ده‌کا
در برم می‌گیرد، امواج رایحه‌ی
مورد او کنیتر

دانی پیا ده‌نیم: اعتراف می‌کنم:
هه‌رچی ده‌یزانم له‌ فله‌سه‌فه‌ی ژین، هر آنچه از فلسفه‌ی زندگی می‌دانم،
ئه‌و فی‌رم ده‌کا! هم اوست که یادم می‌دهد!

۶/۵/۲۰۰۱ - هیلسنکی

گیرفان

جیب (۷۴)

تا هه‌نووکه

تاکنون

وام ده‌زانی گیرفانی خۆم ده‌پاریزم:

فکر می‌کردم جیب خویش نگه

میدارم:

زوو زوو پینه‌م لییان ده‌دا و

تند و تند، آنها را پینه می‌زدم و

قه‌ت نه‌مده‌هیش‌ت کونیان تیا بی.

هرگز اجازه نمی‌دادم سوراخ شوند.

بی‌هووده بوو -

اما کاری عبث بود -

شبه‌قی گیرفانی عومرم،

سوراخ جیب عمر و زندگیم،

نه‌ک سات و رۆژ، تا سالیسی تیا گیر

نه تنها روز و ساعت حتی سال نیز در

نابی!

آن بند نمی‌شود!

۲۹/۶/۲۰۰۱ - هیلسنکی

هه‌شت خشته‌کی

مُثَمَّن (۷۵)

(هێوینی ئەم هه‌شت‌خشته‌کیانهم له
شاعیری داغستانی په‌سوول
هه‌مزه‌تۆف وهرگر تۆوه)
(۱)

(مایه‌ی این مُثَمَّن از شاعر داغستانی
رسول حمزه‌توف می‌باشد)
(۱)

کاتی دووراودوور سه‌یری کیتو
ده‌که‌ی -

آن‌گاه که دورادور می‌نگری کوه را -

نیزیک ده‌نویتی لووتکه‌ی بلندی
که به ناو به‌فرا هه‌لده‌زنی -

نزدیک می‌بینی بلندای قله‌اش را
بر برف که گام می‌نهی و پای می‌سای

ده‌پۆی و ده‌پۆی، ناگه‌یته دوندی

همچنان می‌روی و نمی‌رسی به قله‌ی
نهایی

که هۆنراوه‌یه‌ک ده‌خوینیته‌وه -

آن‌گاه که سروده‌ای را باز می‌خوانی -

ده‌لیی چند سووک و زه‌لال و پروونه

خواهی گفت چه سبک و زلال و روشن
است

به‌لام که دپ‌پیک لیت بوو به‌گپ‌ژاو

اما همین که در گ‌رداب سطری گیر
افتادی

ده‌لیی: په‌قترین کاری گه‌ردوونه!

خواهی گفت سخت‌ترین کار گ‌ردون
است!

- (۲)
- تافه‌ی جوگله هاره‌ی تافگه دئ،
خروش جوی و غرش آبشار می‌رسد به
گوش،
گویم له زهمزه‌مه‌ی چه‌م و پرووباره.
بر زمزمه‌ی رودبار و رودخانه دارم
گوش.
- هه‌روا مل دهنین، گور دهبه‌ستن و
همچنان روانند و شتابان می‌روند به پیش
ناگه‌پتوه‌ه ئه‌م جی و هه‌واره
و باز نخواهند گشت هیچ‌گاه به جای
خویش
ئه‌ری کاتی ئاو مه‌فته‌ن جی دیلن،
آن دم که آب موطن خود را می‌نهد به
جای،
چرا هلله‌ می‌کند و خنده بر لب است؟
پس چرا من که می‌بندم بار و بندلیم،
سراپای وجودم غرق ماتم است؟
- (۳)
- ئه‌ری خه‌لکینه! بۆ هینه‌ خاون؟
آخر ای مردم چرا این همه خام
گشته‌اید؟
مه‌لین کیسه‌لش سست و ته‌مه‌له!
نگوید لاک‌پشت هم سست و تنبل
است!
چما نازانن، ئه‌گه‌ر هیچ نه‌بی،
انگار نمی‌دانید که گر هیچ نباشد
سهد سالی ره‌به‌ق عومری کیسه‌له؟
صد سال تمام عمر لاک‌پشت است؟

نهری خه لکینه! بو وا به په لهن؟
آخر ای مردم این همه عجولی از چه
روست؟

مه لین که رویشکی ده شتیش راده کا
نآخر که رویشکی به دبه خت و کلؤل
ژینی زور کورته، بویه وا ده کا!
(۴)

خه لکی هیندستان پییان وایه مار
یه که م گیاندری سهر رووی زهمینه.
شاخ نشینه کان سوورن له سهر وهی
هه لو کؤنترین زهوی نشینه!
که چی من ده لیم: نه خیر، یه که م جار
ئاده میزاد بوو پیی نایه جیهان
پاشان هه ندیکیان وه کوو مار خزین،
هه ندیک وه ک هه لو فرین بو
ئاسمان!
(۵)

که جاران دوو سوار ده بوو به شهریان
ژنیک ده سمالی ده خستنه بهرین،
به ده ستووری شاخ چه ک فری
ده درا،
ئاشت ده بوونه وه هه ردووک
ده ست به جی.

در گذشته که دو سوار می شد جنگشان
زنی دستمالی می انداخت جلو پایشان،
به فرمان کوه پرت می شد سلاح هایشان،
بلافاصله آشتی می کردند هر دو تایشان،

هاوار، ئافره تان، بگه نه هيمداد!
آی خانم ها به امداد آييد فرياد و فغان!
ئهوا دوو برا شیر له يهک دهسوون،
اینک دو برادر به روی هم کشیده اند
شمیرشان،
ده دهسمالتيکیان باوینه بهر پی،
پس بیندازید دستمالی جلو پایشان،
تا دنیا نه بووه هه پروون به هه پروون!
تا ویران نگرديده است دنيايشان!

بەرەو زەردەپەر



تۆ، قەتەرە شەبەنمى ھەستى
 دۆلەتە خوناوتكى لەسەر گەلاى ھومرى بەھار،
 تۆ، برىسر بىرگە ھىمىر بىھار،
 تۆ، كچى گىانە كەم،
 كچى شەوى، دختەر شەبى
 زۆر دەترسەم نىزىكت بىم،
 نەوھەك بىتكىنى بۆ سەر زەوى!
 خىلى مەترسەم نىزىكت باشم،
 مەدادچىكىدە شەوى بىر اىن خاكدان!

